

بصیرت، ولایت و تکلیف

منیر مکتوب ویژه محرم

فریاد تشخیص

بصیرت، ولایت و تکلیف امروز



تهیه و تنظیم:
حجت الاسلام علی حیدری



برای عضویت در کانال «حوزه و تبلیغ» اسکن کنید



حسین جان ای آبروی دو عالم
نخسین سلیمان بجلقه خاتم

فهرست

۱۵	مقدمه
۲۳	جلسه اول: بعثت امت در روزهای امتحان
۵۱	جلسه دوم: از اطاعت منفعل تا احساس امامت
۷۳	جلسه سوم: نتیجه‌گرایی؛ آزمون عملی بصیرت مؤمن
۱۰۳	جلسه چهارم: ریشه‌های قلبی و فکری تشخیص
۱۲۵	جلسه پنجم: فرصت‌های پنهان در دل بحران
۱۴۹	جلسه ششم: دین تشخیص، نه فقط تکلیف
۱۶۹	جلسه هفتم: زمانه‌شناسی و تحول در تفکر دینی
۱۹۵	جلسه هشتم: ساده‌اندیشی؛ مانع بزرگ بصیرت

● مقدمه

گاهی یک حادثه، فقط یک واقعه تاریخی نیست؛ پرده‌ای است که کنار می‌رود تا حقیقتی پنهان از یک ملت آشکار شود. شهادت رهبر انقلاب، از همین جنس بود. حادثه‌ای تلخ، سنگین و جان‌سوز که در نگاه نخست، می‌توانست یک جامعه را در سوگ، حیرت و توقف فروبرد؛ اما در متن این مصیبت، حقیقتی دیگر رخ نشان داد: ملتی که سال‌ها در مکتب ولایت، عاشورا، انقلاب و مقاومت تربیت شده بود، ناگهان خود را در میانه یک امتحان بزرگ دید؛ امتحانی که دیگر فقط با احساسات، شعارها و تعلقات عاطفی پاسخ داده نمی‌شد، بلکه نیازمند فهم، تشخیص، بصیرت و حضور مسئولانه تک‌تک مردم بود.

سخنرانی‌های گردآمده در این کتاب، در چنین فضایی ایراد شده‌اند؛ روزهایی پس از شهادت رهبر انقلاب، در سردر دانشگاه تهران؛ جایی که هم نماد علم و گفت‌وگوست، هم

محل اجتماع مردم، هم نقطه‌ای برای پیوند اندیشه و میدان. استاد پناهیان در این جلسات، فقط به مرثیه‌گویی دربارهٔ فقدان رهبر شهید نمی‌پردازد؛ هرچند داغ، در تمام سخن جاری است. او تلاش می‌کند از دل این مصیبت، مسئله‌ای بزرگ‌تر را پیش چشم مخاطب بگذارد: اکنون که امت، رهبر خود را از دست داده، آیا به بلوغی رسیده است که بتواند در نبود دسترسی مستقیم، در ابهام‌ها، شایعه‌ها، بحران‌ها و امتحان‌های پیچیده، درست بفهمد، درست تصمیم بگیرد و درست بایستد؟

محور پنهان و آشکار این گفتارها، «بصیرت» است؛ اما نه بصیرتی شعاری، کلی و مصرف‌شده. بصیرت در این جلسات، به معنای قدرت دیدن لایه‌های پنهان واقعیت، فهم امتحان الهی، تشخیص وظیفه در موقعیت‌های مبهم، عبور از ساده‌اندیشی، مقاومت در برابر فریب‌های پیچیده و رسیدن به نوعی بلوغ جمعی است. از همین رو، سخنران بارها تأکید می‌کند که دین، فقط دین تکلیف‌های ازپیش‌مشخص‌شده نیست؛ دین، مدرسهٔ تشخیص است. خدا همهٔ جزئیات را صریح و قطعی در اختیار انسان نمی‌گذارد، تا انسان رشد کند، فکر کند، گفت‌وگو کند، خطاهای خود را ببیند، از تعصب و غرور علمی عبور کند و به نور بصیرت برسد.

این مجموعه را می‌توان روایتی از «بعثت امت» دانست؛ بعثتی که پس از شهادت رهبر شهید، معنای تازه‌ای پیدا می‌کند. امت دیگر فقط مخاطب فرمان نیست؛ باید خود را در مقام فهم، مراقبت، تصمیم و مسئولیت ببیند. در این نگاه،

مردم گله‌ای نیستند که فقط به یک چوپان نیاز داشته باشند؛ جامعه‌ایمانی باید از انسان‌هایی ساخته شود که هرکدام در اندازه خود، صاحب فهم، غیرت، مسئولیت، قدرت تشخیص و احساس امامت‌اند. رهبر، هماهنگ‌کننده چنین انسان‌هایی است، نه جانشین فهم آنان.

در کنار این نگاه بلند به مردم، کتاب از خطرهای غافل نیست. هرچه بصیرت مردم بیشتر شود، فریب‌ها نیز پیچیده‌تر می‌شوند. هرچه جامعه از ساده‌لوحی فاصله بگیرد، نفاق و نفوذ نیز صورت‌های تازه‌تری پیدا می‌کنند. از این رو، بخشی از این گفتارها هشدار است: هشدار نسبت به نفاق پیچیده، سازش‌کاری پنهان، مدیریت‌های ناتوان، فرصت‌سوزی مسئولان، تحریف شعارهای خوب، استفاده باطل از کلمات حق، و مهم‌تر از همه، ساده‌اندیشی؛ همان مانعی که می‌تواند انسان مؤمن، انقلابی، مذهبی یا حتی اهل تحلیل را از درون آسیب پذیر کند.

اما این کتاب فقط هشدار نیست؛ دعوت هم هست. دعوت به گفت‌وگو، آزاداندیشی، اخلاص، پذیرش اشتباه، کنار گذاشتن باندبازی، رهایی از غرور علمی، استفاده از فرصت‌های پنهان بحران، و تبدیل سوگ به رشد. در این جلسات، بحران فقط تهدید نیست؛ می‌تواند فرصتی برای اصلاح مدیریت، افزایش همبستگی، بیداری مردم، شکوفایی عقل جمعی و تمرین جامعه‌سازی باشد. جنگ، فشار، شهادت و فقدان، اگر درست فهمیده شوند، می‌توانند جامعه را از انفعال بیرون بیاورند و به میدان خلاقیت، مسئولیت و تحول وارد کنند.



ویژگی مهم این سخنرانی‌ها، پیوند میان تحلیل اجتماعی و زبان دینی است. استاد پناهیان از قرآن، روایت، عاشورا، سیره اهل بیت، تاریخ انقلاب، تجربه دفاع مقدس، مثال‌های روزمره و رخداد‌های معاصر استفاده می‌کند تا نشان دهد بصیرت یک مفهوم انتزاعی نیست؛ در خانه، مدرسه، سیاست، اقتصاد، مدیریت، عزاداری، میدان جنگ، خیابان، رسانه و حتی روابط ساده انسانی معنا پیدا می‌کند. بصیرت یعنی انسان بداند کجا باید صبر کند، کجا باید اعتراض کند، کجا باید اعتماد کند، کجا باید مراقب فریب باشد، و کجا باید در دل ابهام، راه خدا را تشخیص دهد.

این کتاب، به همین دلیل، فقط گزارش چند سخنرانی پس از یک حادثه نیست. سندی است از یک لحظه حساس در تاریخ انقلاب؛ لحظه‌ای که داغ شهادت، جامعه را به پرسشی بزرگ رساند: آیا ما فقط رهبر را دوست داشتیم، یا از مکتب او چیزی آموخته‌ایم؟ آیا فقط در فقدان او گریه می‌کنیم، یا می‌توانیم در غیاب او درست بفهمیم؟ آیا فقط اهل اطاعتیم، یا اهل بصیرت هم هستیم؟ آیا فقط تکلیف می‌خواهیم، یا به بلوغ تشخیص رسیده‌ایم؟

خواننده این کتاب، اگر با حوصله این جلسات را دنبال کند، با یک سیر فکری روبه‌رو می‌شود: از امتحان سخت و بعثت امت، تا احساس امامت و مسئولیت اجتماعی؛ از گفت‌وگو و عقل جمعی، تا اخلاص و سلامت دستگاه فکر؛ از فرصت‌های بحران، تا خطر نفاق پیچیده؛ از دین تشخیص، تا آسیب‌شناسی ساده‌اندیشی. این سیر، خواننده را فقط به



دانستن چند نکته دعوت نمی‌کند؛ او را به سنجش خود فرا می‌خواند: من در این امتحان کجا ایستاده‌ام؟ دستگاه فکرم درست کار می‌کند؟ در برابر فریب‌ها تیزبینم؟ از اشتباه خود برمی‌گردم؟ از بحران فرصت می‌سازم؟ و آیا در لحظه نبود دسترسی، می‌توانم درست تشخیص بدهم؟

این کتاب را باید با حال و هوای همان میدان خواند: در میانه سوگ، در کنار مردم، زیر سایه دانشگاه، با یاد رهبر شهید، با چشم دوخته به آینده، و با این امید که شهادت، پایان راه نباشد؛ آغاز بلوغی تازه باشد. بلوغ ملتی که می‌خواهد از عزاداری به مسئولیت، از محبت به معرفت، از تبعیت به تشخیص، و از بصیرت فردی به بصیرت جمعی برسد.

باشد که این گفتارها، در کنار حفظ خاطره آن روزهای سنگین، ما را به همان چیزی نزدیک‌تر کند که شهیدان برای آن زیستند و رفتند: امتی بیدار، اهل تشخیص، اهل مسئولیت، آماده ظهور و شایسته همراهی با ولی خدا.

• جلسه اول: بحث امت در روزهای
امتحان

« بصیرت جمعی در روزهای امتحان »

ما در شرایطی قرار گرفته‌ایم که تک‌تک آدم‌ها در جامعه باید به اوج بصیرت و خوش‌فهمی برسند. البته مردم ما تک‌تکشان در عالی‌ترین مراتب بصیرت و خوش‌فهمی هستند؛ وگرنه این صحنه‌ای که شما همه‌جا می‌بینید پدید نمی‌آمد. ریشهٔ شجاعت، ایمان، غیرت، عزتمندی، تنفر از بردگی، عشق به رهبر و انواع و اقسام دلایل روحی وجود داشته است؛ ولی اگر فکر کار نمی‌کرد، ما الان در میدان‌ها و خیابان‌ها نبودیم. این بصیرت مردم است که ما را به این نقطه رسانده است.

اما خدا به یک حد از بصیرت اکتفا نمی‌کند. درست مثل مراحل مختلف تحصیلی که پیش می‌آید: امتحان، بعد از امتحان و بعد امتحان‌های سخت‌تر. می‌فرماید: «أَحْسِبْ



النَّاسُ أَنْ يُثْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ؛ آیا مردم گمان کردند همین که بگویند: «ایمان آوردیم»، به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟! «عنکبوت، ۲ و ۳) پس امتحان جامعه قطعی است؛ هر امتحانی را که پشت سر گذاشتیم، با هر نمره‌ای، خدا کاری ندارد؛ برمی‌گردد و امتحان بالاتر را در صحنه بعد می‌گیرد.

امتحان‌های مدرسه‌ای معمولاً این‌گونه است: اگر کسی نتوانست موفق شود، مشروط یا اخراجش می‌کنند یا به او فرصت می‌دهند دوباره آن امتحان را بدهد. ولی در امتحانات الهی، زمان حرکت می‌کند و متوقف نمی‌شود. امتحان بعدی سخت‌تر است.

مردم در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام علی علیه السلام امتحان‌های نسبتاً سختی دادند؛ ولی در نهایت، در سخت‌ترین امتحان‌های زمان امیرالمؤمنین علیه السلام، که می‌شود آن‌ها را «غارات» نامید، یعنی زمانی که معاویه حمله‌های تروریستی به روستاها می‌کرد، دیگر آن امتحان را نکشیدند و مردود شدند. خب، خدا امتحان سخت‌تر از آن‌ها گرفت. مردود شدی که شدی! این‌ها در دوران امام حسن مجتبی و در دوران امام حسین علیه السلام امتحان‌هایی دادند که کم‌کم تبدیل شدند به بدترین آدم‌های روی زمین.

اگر کسی امتحان کارشناسی‌اش را نداده، دیگر امتحان کارشناسی ارشد از او نگیرد؛ صفر می‌گیرد. امتحان دکتری از او نگیرد که دیگر منفی هم می‌گیرد! اما زمان خیلی بی‌رحم است؛ گازش را می‌گیرد و جلو می‌رود. کسانی که در امتحان‌های زمان

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمرهٔ تک گرفتند، زمان اباعبدالله الحسین نمرهٔ منفی گرفتند.

این یک تفاوت میان امتحان‌های ما و امتحان‌های آن زمان است؛ و در زندگی هر فردی هم همین‌طور است. نه اینکه خدا برای فردِ مردود شده، متناسب با ضعفش امتحان سنگین‌تری طراحی می‌کند؛ بلکه روند زندگی و تاریخ به مراحل دشوارتری می‌رسد و فردی که رشد نکرده ناچار است در آن مراحل حاضر شود.

بنابراین اگر یک زمانی امتحانی در زندگی‌مان پیش بیاید و خراب کنیم، امتحان بعدی ممکن است یک مقدار سخت‌تر باشد و بعد ممکن است آنجا بیشتر خراب کنیم. بعدش دوباره یک امتحان خیلی سخت‌تر ممکن است پیش بیاید و آنجا ممکن است خیلی بیشتر خراب کنیم.

البته استغفار را برای همین گذاشته‌اند و همهٔ ابزارهای دینی‌ای که شما می‌شناسید هم برای همین است. با استغفار، سیئات انسان به حسنات تبدیل می‌شود. گناهان انسان را تبدیل می‌کنند به کار خوب. یعنی انسان آن قدر می‌تواند جلو بزند که حتی از زمانی که امتحان را خراب داده بود هم بهتر شود. این امکانات هم هست. کسی نباید بترسد.

ترس منفی از خدا نداریم؛ ترس مثبت داریم. ترس منفی و ترس مثبت چیست؟ ترس منفی آدم را از خدا فراری می‌کند: «وای، نزن من را!» ترس مثبت مثل ترسی است که بچه‌ها از مادرشان دارند؛ از اینکه لباسشان کثیف شود و مادر دعوا کند. باز هم می‌رود به مادرش می‌گوید. بعد اگر مادرش بخواند او



را بزند، اگر مادر وحشی‌ای نباشد و همان مادر مهربان باشد، بچه خودش را می‌چسباند به مادر و حتی چندتا ناز و نوازش هم دریافت می‌کند.

در واقع ترس از خدا این‌گونه است؛ یعنی کسی که از خدا بترسد، به او پناه می‌برد. ولی ترس از غیر خدا آدم را فراری می‌کند.

« امتحان سخت و بعثت امت

ما الان در شرایط امتحان سختی قرار داریم. قابل پیش‌بینی بود خدا از ما امتحانات سخت تری خواهد گرفت. شما هر اتفاقی می‌افتاد، گوشتان به کلام رهبر شهید بود. آقا می‌آمدند آرامش می‌داد، ما تنظیم می‌کرد، راه را نشان می‌داد. جدای از آن نیاز عاطفی، رابطه عاطفی و احساسی قشنگ، که خب جبران‌پذیر نیست، الان رهبر شیهد را از دست داده‌ایم. این تلخ است که آدم رهبرش را از دست بدهد؛ خصوصاً وقتی به او انس دارد، عادت کرده، حالا چه برسد به اینکه به او علاقه داشته باشد و عاشقش باشد. خیلی سخت است. ولی این طبیعی است که خدا نمی‌گذارد ما در یک وضعیت باقی بمانیم. خدا خواسته شما را به اینجا برساند که حالا بدون سید برو جلو؛ ببینم خودت فکر می‌کنی یا نه. این روند امتحان خداست و کاری‌اش نمی‌شود کرد.

ما الان به مقام رهبری رسیده‌ایم؛ بعثت امت. تعبیری که امام شهید به کار برد، تعبیری که امام عزیزمان به کار برد. فرمود اگر خدا آن رهبر نازنین را از ما گرفت، ولی مردمی در

مقام رهبری به ما داد.

پس ما الان حساس‌ترین دارایی‌مان همین بصیرت و خوش‌فهمی‌ای است که داریم. واقعاً گاهی ما باید جای رهبر تصمیم بگیریم. پیام رهبر به ما نمی‌رسد؛ این تقدیر خداست. این نقشه اوست: «لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ» (حدید، ۲۵) خدا پیامبران را می‌فرستد تا مردم به رشدی برسند که حالا بدون پیغمبر ببینند درست عمل می‌کنند یا نه. این در قرآن آمده است.

نمی‌شود مثلاً گفت ان شاء الله ما چنین شرایطی پیدا نکنیم. الان شما می‌بینید با اینکه حتی ما رهبر داریم، دسترسی کم است؛ دسترسی ضعیف است. بازار شایعات می‌تواند خیلی گرم شود. بالاخره فهم تک‌تک ما مردم، امروز خیلی اصل است.

« دشمن و اختلال در وضعیت ادراکی »

غیر از اینکه فهم ما خیلی اهمیت دارد، دشمن هم برای اختلال ایجاد کردن در وضعیت ادراکی ما بیشترین تلاش را می‌کند. بیشترین لطمه را به ما می‌زند. این هم یک نکته.

امتیازی که ما الان داریم، بحث عقل جمعی است. عقل جمعی موضوعی غیر از عقل تک‌تک افراد است. واقعاً ایران هیچ‌وقت مثل این چند ماهی که در آن بودیم، جمعی زندگی نکرده است. مردم هیچ‌وقت این‌گونه جمعی فکر نکرده‌اند. زندگی نه فقط مسالمت‌آمیز، بلکه مهربانانه و مواساتی.

زندگی جمعی گاهی مسالمت‌آمیز است؛ یعنی با هم دعوا نمی‌کنیم. ولی الان از این بالاتر رفته‌ایم؛ با هم مهربانیم.



تفاوت‌های همدیگر را می‌پذیریم. این خیلی نکته است. خیلی امتیاز است. هیچ مسجدی برای غیرمسجدی قیافه نمی‌گیرد. این‌ها ارزش‌های والایی است که ما به آن دسترسی پیدا کرده‌ایم.

انواع و اقسام آدم‌ها کنار همدیگر هم فکر شده‌اند، هم زبان شده‌اند. امام امت اسم این هم‌زبانی را «وحدت کلمه» می‌گذاشت. وحدت کلمه اصطلاحی بود که امام زیاد به کار می‌برد؛ یعنی همه یک کلمه می‌گویند. درباره این موضوع خیلی باید حرف زد. امام هم مطلبی را، شاید تنها مطلبی بود که در سخنرانی‌هایشان حدود بیست و شش مرتبه تکرار کردند؛ در یک سال چیزی حدود بیست و یک مرتبه. حالا عدد و رقمش دقیقاً یادم نیست.

این عقل جمعی خیلی کمک می‌کند. ما وقتی به هم می‌رسیم، فکر همدیگر را تعالی می‌دهیم، تأیید می‌کنیم، تقویت می‌کنیم و این هم‌فکری پدید می‌آید. ما دیگر تنها نیستیم. اگر تنها باشیم، دشمن ما را در خلوت خودمان می‌زند؛ حتی اگر حزب‌اللهی باشیم. دشمن در خلوت ما، ما را می‌زند.

یک نفر آمد پیش امام صادق علیه السلام و گفت: «فلانی از دوستان ما کناره‌گیری کرده. با تنهایی بیشتر حال می‌کند. حضرت فرمودند: خب، پس معارف دینی‌اش را از چه کسی می‌گیرد؟ قَالَ لَهُ رَجُلٌ جُعِلْتُ فِدَاكَ رَجُلٌ عَرَفَ هَذَا الْأَمْرَ لِمَ بَيْتُهُ وَلَمْ يَتَعَرَفْ إِلَى أَحَدٍ مِنْ إِخْوَانِهِ قَالَ فَقَالَ كَيْفَ يَتَفَقَّهُ هَذَا فِي دِينِهِ» (کافی، ج ۱، ص ۷۵) فرمودند معارف دینی‌اش را

بیاید از من، امامش، بگیرد. فرمودند وقتی در جمع و گفت و گو نمی‌آید، دستش خالی می‌شود. آن گفت وگوها خیلی مؤثر است.

«گفت وگو؛ راه رسیدن به واقعیت

همه ما می‌توانیم این سؤال را از هم بپرسیم که از کجا معلوم تو راست می‌گویی؟ یا می‌توانیم این سؤال را از هم بپرسیم که از کجا معلوم تو درست برداشت کرده‌ای؟ یا سؤال‌های دیگری شبیه به این. هرکدام از ما در معرض اشتباهیم. نتیجه این سؤال‌ها و پرس و جوها را چگونه می‌شود به آن اطمینان پیدا کرد؟

یک کتاب به شما معرفی کنم. همین روزها هم بخوانید بد نیست: «اصول فلسفه و روش رئالیسم» شهید مطهری. این کتاب را علامه طباطبایی در دانشگاه تهران درس داد. اینکه گلوله زدند به مغز شهید مطهری، بی‌دلیل نبود؛ ایشان کارهای اساسی کرده بود.

در کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم». من فعلاً با کلمه «اصول فلسفه» کاری ندارم. اصول فلسفه در واقع یعنی اصول فکرکردن؛ یعنی اصول تحلیل کردن. روش رئالیسم یعنی چه؟ یعنی من چگونه به رئال برسم؟ چگونه به واقعیت برسم؟ واقعیت چیست؟ ببینید چقدر این کلمه قشنگ است. متأسفانه ما روی این کتاب از کتاب‌های شهید مطهری زیاد کار نکرده‌ایم. همه کتاب‌های شهید مطهری را بگذارید کنار، فقط به همین یک کتاب پردازید. چقدر کمک می‌کند.



روش رئالیسم را علامه طباطبایی داریم؛ یک کلمه می‌گوییم و صدتا می‌شنویم. علامه طباطبایی نعمت تاریخی بزرگ برای شیعه بود؛ مفسر کبیر قرآن، عارف، فیلسوف و فقیه. خیلی کم داریم چنین شخصیتی. تفسیر ایشان بی‌نظیر است.

ایشان می‌گوید ما برای اینکه به واقعیت برسیم، باید چه کار کنیم؟ آخرش می‌دانید چه می‌فرماید؟ باید با هم گفت‌وگو کنیم. خیلی جالب است. آقا، ممکن است اینجا شکست نور باعث شود این چوب را در آب کج ببینیم. ممکن است این خبر کج به من رسیده باشد. ممکن است الان حالم خوب نباشد. ممکن است خیلی عوامل باعث شود من اشتباه کنم. چه کار باید بکنیم؟ روش رسیدن به واقعیت چیست؟

ببینید، رئال مسئله دین است. مسئله دین این است که شما به واقعیت برسید. واقعیت چیست؟ حتی واقعیت‌هایی در آینده، واقعیت‌هایی که در گذشته بوده است. انسان موجودی تحلیل‌گر است. نمی‌تواند تحلیل نکند. چه چیزی موجب شد آقای ما را بزنند؟ ما مقصر بودیم؟ چه کسی مقصر بود؟ آن انتخابات مقصر بود؟ افراد انتخاب‌شونده مقصر بودند؟ از اینجا شروع می‌کند به بررسی کردن.

انسان نمی‌تواند جلوی بررسی خودش را بگیرد. چه چیزی موجب می‌شود ما بتوانیم دشمن را مهار کنیم؟ چه کار باید بکنیم؟ این حرف را بزنیم؟ آن حرف را بزنیم؟ این برود جلو؟ آن برود جلو؟ این‌ها همه حرف‌هایی است که ما دوست داریم بفهمیم. روی آن فکر می‌کنیم و گاهی با هم مجادله می‌کنیم.



راه اینکه بفهمیم کدام یک از این‌ها درست است، چیست؟ گفت‌وگو. علامه طباطبایی در «اصول فلسفه و روش رئالیسم» این را مطرح می‌کند. حالا من الان دارم مسائل غیرفلسفی و اجتماعی را می‌گویم؛ ولی همین‌طور است. ما در مسائل اجتماعی هم تحلیل می‌کنیم. در مسائل فلسفی هم مسائل کلیدی هستی را تحلیل می‌کنیم. باز هم راه، گفت‌وگوست.

چقدر جالب است. ما که به وحی دسترسی نداریم که همین الان وحی بیاید مشکلات ما را حل کند. راستی، دین، وحی خدا و پیامبر مشکلات ما را این‌گونه حل نکرده‌اند که علمای اسلام مثلاً در حوزه درس خوانده باشند، بیایند به ما بگویند آقا مسئله این است و شما هم مطلع شوید و بروید قصه را حل کنید. نه؛ متأسفانه. یا بهتر است بگوییم خوشبختانه. در کتابی مثل قرآن شریف و در کتابی مثل کافی شریف و دیگر روایات ما، بیش از اینکه به ما اطلاعات داده باشند، به ما توصیه کرده‌اند برو بنشین فکر کن. از ما خواسته‌اند که با فکر کردن، تجربه کردن و گفت‌وگو کردن به نتیجه درست برسیم. خدا فرموده من همه جزئیات را به تو نمی‌گویم.

خیلی جالب است. اصلاً این‌گونه نیست که شما در خانه یک علامه دینی زندگی کنی و دیگر همه چیز را بدانی که چه کار باید بکنی. نه؛ خود آن علامه هم درباره خیلی از کتاب‌هایی که خوانده، باید بنشیند فکر کند و تحلیل کند.

ملاک‌های خوش‌فهمی و بصیرت

خب، مقدمه خیلی طولانی شد. می‌خواهیم کمی در این شب‌ها، حالا که مسئله بصیرت اهمیت پیدا کرده، راز و رمز

بصیرت را بفهمیم. هر کسی کلاه خودش را قاضی کند. درباره دیگران هم می شود قضاوت کرد، ولی فعلاً من زیاد اصرار ندارم درباره دیگران قضاوت کنیم که تیپ فکری شان درست هست یا نه.

در این شب ها، ان شاء الله اجازه بدهید من کمی ملاک ها را خدمت شما عرض کنم. ملاک اینکه بفهمیم خوش فهمیم یا نه چیست؟

یک بار امام شهیدمان می فرمودند: دشمن دوست دارد دستگاه فکری ما را دستکاری کند؛ دستگاه فکری مسئولان را دستکاری کند. یعنی هر وقت می نشیند فکر می کند، غلط نتیجه بگیرد.

دوستان من، بعضی ها دستگاه فکرشان درست کار نمی کند. اطلاعات درست هم به او می دهیم، باز نتیجه غلط می گیرد. این گونه افراد بصیر نیستند. بصیرت ندارند. ما باید ببینیم آیا دستگاه فکرمان درست کار می کند یا نه.

هفت شرط بسیار مهم، شاید تعدادشان بیشتر هم بشود، به نظر من آمده که اینجا طبق آیات و روایات برای شما عرض کنم تا هر کدام از ما خودمان را بسنجیم. مثل آزمایش خون. وقتی آدم آزمایش خون می دهد، می بیند مثلاً یک چیزی در خونسش کم است و ضعفش مال همان است. باید این قرص را بخورد. قرص را می خورد و برطرف می شود؛ البته وقت هایی که برای یک درد، دارو وجود دارد.

یک تعبیری در ضرب المثل هست که می گویند فلانی یک تختش کم است! بعضی ها کلاً فکرشان درست کار نمی کند.

من یک نفر را قبل از انقلاب می‌شناختم. خیلی به مرحوم شهید کافی حمله می‌کرد و طرفداری می‌کرد از کسی که حالا آن زمان اسم نمی‌برم. بعد از انقلاب طرفدار بنی صدر شد و خیلی شهید بهشتی را می‌زد. ولی دیگر آن زمان با کافی رفیق شده بود، چون کافی شهید شده بود. بعد علیه بنی صدر شد.

همین طور من بیست سالی ایشان را ندیدم. از یکی از رفقا یا فامیل‌هایش پرسیدم فلانی چه کار می‌کند؟ گفت: هست و خوب است. درباره موضوعی که آن زمان اختلاف نظر سرش بود، مثلاً اختلافات ۸۸، گفتم ایشان الان قاعدتاً باید موضعش این باشد، درست است؟ گفت: آره. یعنی می‌شود فهمید که این همیشه یک اشکالی در فکرش هست. بعدش هم درستش می‌کند و می‌گوید ما درست متوجه نشدیم. خب یک بار این دستگاه را درست کن که چکه نکند! بعضی‌ها قدرت تشخیصشان درست تشخیص نمی‌دهد. این باید درست شود. پیچ و مهره‌اش را درست کن.

« رهبری و ضرورت دستگاه فکر سالم

الان رهبر ما از ما روشن بینی خواستن. سیدالشهدا که شب عاشورا حرف آخر را به مخاطبان خودش و یاران صمیمی‌اش نزد. فرمود اگر می‌خواهید بروید، بروید. آن‌ها باید خودشان تشخیص بدهند که باید بمانند.

بعضی وقت‌ها رهبر می‌خواهد حرف بزند، ولی مصلحت نیست. شرایط اجتماعی اجازه نمی‌دهد. نمونه‌هایش زیاد است. بعضی وقت‌ها رهبر نمی‌تواند؛ یعنی دسترسی



به او نیست. اصلاً حضور ندارد یا مانعی وجود دارد. مثل امیرالمؤمنین علی علیه السلام که مثلاً در موقعیتی بودند و نمی‌توانستند خبرشان را به کمیل برسانند که آقای کمیل، الان برای دفاع از شهر خودت بیرون نرو؛ در شهر بایست. ایشان رفت بیرون و خرابکاری شد و الی آخر. بعضی وقت‌ها واقعاً دسترسی به رهبری نیست. این سنت خداست در امتحانات الهی. اینجاست که ما باید خودمان رهبری کنیم.

بعضی وقت‌ها رهبر می‌گوید، آقا، این است و ابهامی هم ندارد. بعد طرف باز برداشت دیگری می‌کند، باز کج می‌رود، باز خودش را توجیه می‌کند. حالا یک نفر اصلاً ضد رهبر است یا یک نفر بی‌اعتنا به رهبر است، خب باشد. ولی این یکی ادعای تبعیت از رهبری هم دارد و باز خراب می‌کند. چرا این‌گونه می‌شود؟ برای اینکه این دستگاه خوب کار نمی‌کند. یعنی ما به دستگاه فکری خوبی که درست کار کند احتیاج داریم. هرچند رهبر باشد، ولی گوش ندهیم یا درست نفهمیم، مشکل حل نمی‌شود.

یک زمانی، ان شاء الله بعد از جنگ، وقت روضه‌خوانی بشود، آن وقت بیایم برای شما مقتل بخوانم. مقتل که می‌دانید یعنی چه؛ اصطلاحاً یعنی ذکر مصیبت. مصیبت‌های آقای ما چه بود؟ همه حرف‌هایی که از ایشان گوش نکردیم یا از آن غفلت کردیم یا عمداً گوش نکردیم. این‌ها را باید یکی یکی گفت و بعد پوست آن‌هایی را که گوش نکردند، کند. آن موقع ما روضه‌خوانی کرده‌ایم! حالا فعلاً از گذشته حرفی نزنیم، شماتت نکنیم. فرمودند: «هنگام مصیبت کسی را

شماّت نکنید.»^۱ سرزنش و ملامت هنگام مصیبت ممنوع است. ما الان مصیبت زده ایم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام، با اینکه خودشان حضور داشتند و خودشان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، نه نایب امام زمان و ولی فقیه، بلکه خود آقا حضور داشت، می فرمودند: «لَا يَحْمِلُ هَذَا الْعِلْمُ إِلَّا أَهْلُ الْبَصَرِ وَالصَّبْرِ.» (نهج البلاغة: الخطبة ۱۷۳) این علم را کسی نمی تواند به دوش بگیرد، مگر اهل بصیرت و صبر.

نفرمودند فقط اطاعت از امام لازم است؛ اطاعت لازم است، اما مشکل را تماماً حل نمی کند. یا پیام از امام به تو نمی رسد؛ این امتحان الهی است، به هر دلیل. یا اگر پیام هم برسد، فکر خوب کار نمی کند و باز یک جوری حرف آقا را می پیچانی. این اتفاقی است که بارها افتاده است.

« بصیرت؛ روح حیات انسان »

برویم سراغ راز و رمز بصیرت و ببینیم چگونه می توانیم بصیرت پیدا کنیم یا خودمان را امتحان کنیم و ببینیم فکرمان درست کار می کند یا نه. روایات خیلی خوب و آیات حساس و قشنگی برای شما آورده ام. همه اش را که امشب نمی رسیم، ولی واقعاً بیایید دل بدهیم. حتماً باب این گفت و گو باز شود. شما خودتان حرف های بهتری در این زمینه تولید می کنید و شاید تا همین الان هم بهتر از این حرف ها در ذهن شریف شما

۱. امام صادق علیه السلام: «لَا تُبْدَى الشِّمَاتَةَ لِأَخِيكَ فَيَرْحُمَهُ اللَّهُ وَ يَصِيرَ بِكَ.» (کافی، ج ۴، ص ۸۷)

باشد.

یک روایت دیگر درباره اهمیت بصیرت بگویم. امام صادق علیه السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند و امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌فرماید: «فَإِنَّ نُورَ الْبَصِيرَةِ رُوحُ الْحَيَاةِ.» (کشف المحجّة: ص ۲۷۰)

چقدر عبارت قشنگی است. نور بصیرت، روح حیات آدم است. یعنی کسی ممکن است زنده باشد، ولی مثل مرده‌ها باشد؛ روح ندارد. حیاتش بصیرت ندارد. بعد می‌فرماید: «الَّذِي لَا يَنْفَعُ إِيْمَانٌ إِلَّا بِهِ.» بدون این نور بصیرت، که روح حیات است، ایمان هم فایده ندارد. چه بسا ایمان طرف، خودش او را زمین بزند. روح بصیرت باید باشد.

در یاران امام حسین علیه السلام دیدید دیگر. کسی بود که امام حسین یک نگاه به او کرد؛ اصلاً مسلمان نبود. وهب گفت آقا شما کجا می‌روید؟ داستانی دارد. حضرت به روستای آن‌ها رفتند، چشمه‌شان خشکیده بود، عنایت حضرت چشمه را جاری کرد. او هم تازه داماد بود. گفت: شما کی هستید؟ فرمودند: من پسر آخرین پیامبرم. آن قدر زود امام حسین علیه السلام را جذب کرده بود که دیگر نرفت اصول دین پیرسد. گفت: کجا می‌روید؟ فرمودند: دعوتم کرده‌اند. مسیر کربلا را دید. فهمید آقا غریب است. آقا را رها نکرد. گفت: من می‌خواهم با شما بیایم. گفتند: تو عروس داری. گفت: عروسم هم می‌آید. مادرش گفت: من هم می‌آیم. شما را نمی‌شود رها کرد.

این چقدر خوش فهم است. ظهر یک نگاه کرد، فهمید. بعد کسانی که دعوت کرده بودند، کشتند. خیلی مهم است دیگر.

ایمان داشته که دعوت کرده بود؛ حالا ایمان سطحی و الکی، هرچه. ولی او فهمید.

« اخلاص؛ نخستین عامل بصیرت

اولین عاملی که برای بصیرت می‌توانم ذکر کنم، این است: «عِنْدَ تَحْقُقِ الْإِخْلَاصِ تَسْتَنِيرُ الْبَصَائِرُ.» (غرر الحکم: ح ۶۲۱۱) آقا، ما از کجا بفهمیم بصیرت داریم یا نه؟ اولین عامل، اخلاص است. البته چک کردن این هم یک مقدار سخت است. هر آزمایشگاهی این آزمایش خون را نشان نمی‌دهد! ولی باید تلاش کرد.

اولین عامل، اخلاص است. آدم مخلص معمولاً بصیرتش خوب است. فکرش خوب کار می‌کند. آخر سر کسی نمی‌تواند او را به اشتباه بیندازد. هرچه اخلاصش شدیدتر باشد، زودتر می‌فهمد راه درست چیست. تصلب، تعصب و تحجر پیدا نمی‌کند. خوش فهمی پیدا می‌کند.

درباره اخلاص خیلی باید صحبت کرد که چه چیزهایی اخلاص را به هم می‌زنند. من فهرستی از آن‌ها را خواهم گفت. ولی هرکدام از ما باید برویم و خداوکیلی ببینیم چه می‌خواهیم.

چرا امام شهید ما این قدر از این مردم تعریف می‌کرد؟ چرا الان آقای جوادی آملی، که واقعاً علامه‌اند و آیت عظمای حق، با گریه از این مردم حرف می‌زدند و این‌گونه تواضع می‌کردند؟ ببینید، مردم این شب‌ها در خیابان غیر از خدا نمی‌خواهند. مخلصانه می‌گویند من وطنم را دوست دارم. این شیرله پيله

ندارد.

اخلاص چیز عجیبی نیست که بگویی من چه مراحل را باید طی کنم و حضرت آیت الله العظمی بهجت بشوم تا مثلاً مخلص درجه عالی بشوم. نه؛ اخلاص چیز ساده‌ای است. به تناسب اخلاص، خدا هدایت را از درودیوار می‌رساند. شما مخلص باش. یک دفعه رفیقی پیدا می‌شود و اطلاعات یا تحلیلی به تو می‌دهد و ذهنت روشن می‌شود. اخلاص نداشته باش؛ همین آدم می‌آید سر راهت، ولی اصلاً لجت می‌آید. چون او گفته، دیگر قبول نمی‌کنی. گفتند: هرچه سنگ است، مال پای لنگ است. کسی که پای اخلاصش بلند، عوامل انحراف سراغ او می‌آید. لذا هر کسی باید در قلبش، بین خودش و خدا را صاف کند. اصلاً از اخلاص نمی‌شود گذشت. باید از خودم بیرسم: آیا واقعاً مخلصم یا نه؟

« پذیرش اشتباه؛ جلوه‌ای از اخلاص »

حالا مصادیق اخلاص را بگویم. مصادیقش خیلی عجیب و غریب‌اند. مثلاً من از چه چیزی باید اخلاص داشته باشم؟ یک نمونه اخلاص این است که گمان نکنیم اخلاص فقط یک امر خاص عبادی است یا فقط ربط به خداوند متعال دارد. نه؛ اگر روزی به ژاپن بروی، روزی به آفریقای جنوبی، روزی به کانادا، روزی به روسیه، آدم‌ها را که نگاه کنی، خودت می‌فهمی چه کسی مخلص است و چه کسی مخلص نیست. ممکن است آن‌ها آتئیست باشند؛ ولی آدم مخلص گیر ندارد.

اگر حرفی زده و بعد بفهمد غلط است، به غرورش بر نمی خورد که بپذیرد.

آیا این را داریم یا نداریم؟ اگر داریم، ما هدایت می شویم. اگر نداریم، یک جایی گیر می کنیم. یک حرفی زده ایم؛ نه، باید پایش بایستیم! هیچ چیزی مثل حرف قبلی، هیچ چیزی مثل کاری که کرده ایم و هیچ چیزی مثل موضعی که قبلاً گرفته ایم، آدم را اسیر نمی کند. انانیت ما نمی گذارد.

ما فکر می کنیم مؤمن و مسلمان بودن یعنی اینکه هیچ وقت اشتباه نکنیم. اتفاقاً استغفار را برای گناه گذاشته اند. فرمود: «اگر بندگان من گناه نکنند که نیایند پیش من استغفار کنند، من موجوداتی را می آفرینم که گناه کنند و بیایند به من بگویند: خدا، من اشتباه کردم. من دوست دارم بنده ام به من بگوید: من اشتباه کردم؛ قال الله ...: لَوْ لَا أَنْتُمْ تَذُنُّونَ فَتَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَخَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا حَتَّى يُذْنِبُوا ثُمَّ يَسْتَغْفِرُوا اللَّهَ فَيَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ الْمُؤْمِنَ مُفْتَنٌ تَوَّابٌ أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» (بقره، ۲۲۲) وَ قَالَ «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ.» (هود، ۳) «کافی، ج ۴، ص ۲۱۴»

اخلاص این نیست که آدم فقط ریاکاری نکند. نه؛ هرچه خالص باشد، دلش از گیره ها و قفل ها آزادتر است. یکی از این گیره ها و قفل ها همین است.

در جمعی باید این را تمرین کرد. افراد دور هم بنشینند و تمرین اخلاص کنند، با پذیرش اشتباه. بعضی ها ماشاء الله اگر حرفی بزنند، مگر کوتاه می آیند؟ ابداً. اصلاً دیگر نمی شود با او



کاری کرد. منطقی جوابش را می دهی،
می گوید: صبر کن، الان نمی توانم جوابت را بدهم؛ بگذار
فکر کنم و بیایم. پس فعلاً اجمالاً بپذیر.
بگو: بله، ممکن است اشتباه باشد.
می گوید: نه، نمی پذیرم.

خب، پس چه چیزی را نمی پذیری؟
الان دلایلم درست بود و نتوانستی رد کنی. همین جووری
عجالتاً نمی پذیری، چون یک نوع تحجر و تصلب دارد.
ببینید، این مال آدم مذهبی و غیرمذهبی ندارد. چقدر
آدم مذهبی دیده ام که دقیقاً همین طور است. همه چیزش
درست است، اعتقاداتش درست است، ولی روحیه و رویه اش
این گونه است. دو هزار نفر از بهترین یاران امیرالمؤمنین علیه السلام
همین جووری شدند خوارج. از بس خوب بودند، احتمال
اشتباه برای خودشان کم می دادند. می گفتند: مگر می شود ما
اشتباه کنیم؟ پس این همه عبادت، این همه مسیر، این همه
اطلاعات، این همه قرآن چه می شود؟ نه؛ هر کسی ممکن
است اشتباه کند.

من با فاصله بسیار زیاد، علمای متواضع زیادی را
می شناسم، ولی هیچ کس مثل رهبر شهید انقلابمان تواضع
در فهم نداشت؛ آن هم در موضوعی که ده سال، بیست سال،
چهل سال، پنجاه سال روی آن کار کرده بود. آماده بود حرفی
را بشنود که اگر غلط است، اصلاحش کند. وقتی شروع می کرد
به شنیدن حرف شما، آن هم حرفی مخالف نظر خودش، مثل
یک دانش آموز گوش می کرد. آدم این را می دید.

« رفاقت، باندبازی دشمن اخلاص

دومین وجه اخلاص این است: رفیق دار، رفیق باز و باندباز هستیم یا نه؟ رفیق داری و رفیق بازی خوب است، ولی باندبازی خوب نیست. طرف یک دفعه می خواهد حرف تو را بپذیرد، می گوید: من جواب باند خودم را چه بدهم؟ مگر تو عضو باندی؟ تو باید با همه رفیق باشی و تنها باشی.

به همین دلیل، به نظر من، هیچ وقت در جامعه اسلامی درست و حسابی حزب نمی گیرد. اگر حزب هم بگیرد، این حزب دائماً خودش را پالایش می کند. امام شهید ما کلمه ای را باب کردند به نام «تقوای جمعی».

از خود امام شهید ما خاطراتی هست. سال ۵۷ و ۵۸، حزب جمهوری اسلامی انواع خط و ربط ها را در خودش داشت. آقایان، جلسه ما جلسه بیان خاطرات رهبر شهید نیست. آن جلسه خیلی از سر من بالاتر است. من اصلاً نمی توانم چنین مقامی داشته باشم که خاطرات چنین مرد بزرگی را بگویم. ولی زمانی به دلیلی تحقیق می کردم. می خواستم تفاوت رفتاری ایشان را با بعضی دیگر که در حزب جمهوری بودند و بعداً منحرف شدند بدانم.

یکی از حرف هایی که یکی از پیرمردها زد. الان هم هست و از مسئولان بود و حالا دیگر بازنشسته است؛ خدا حفظش کند؛ آدم خیلی سالم و مخلصی است و همه قبولش دارند. این بود: کسی که در حزب می خواستیم اسم ببریم و تحت تأثیر رفاقت موضع نمی گرفت، فلانی بود. در رودربایستی قرار نمی گرفت.



می‌گفت: من نمی‌توانم چنین چیزی را بپذیرم. می‌گفتند: آقا، چه کسی با او رفیق است؟ برود او را تحت تأثیر قرار بدهد. همه می‌دانستند او تحت تأثیر رفیق قرار نمی‌گیرد. اگر بفهمد غلط است، جلوی رفیقش هم می‌ایستد و می‌گوید: من این کار را غلط می‌دانم. چنان‌که تا اواخر هم مقابل نزدیک‌ترین رفقاییش در بعضی مواضعی که غلط می‌دانست ایستاد.

ببینید چه چیزی آدم را از اخلاص درمی‌آورد؟ باندبازی. این آدم را گیر می‌اندازد. آدم دیگر نمی‌تواند از آن نجات پیدا کند.

دشمنان اخلاص، غرور علمی و آفت خوش فهمی

یکی دیگر از مسائل همین اخلاص، وضعیتی است که به آن می‌گوییم غرور علمی. آقا، شما تا الان همه چیز را درست فهمیده‌ای و دیگر اطلاعاتت عالی است و همه هم پیش تو کم آورده‌اند. حالا غرور پیدا کرده‌ای یا نه؟ اگر سرش را در سجده نگذارد و نگوید: «الهی ارحم عبدک الجاهل؛ خدایا به من جاهل رحم کن»، این فهم از او گرفته می‌شود. غرور و تکبر به قلب آدم می‌زند.

رزمنده‌ای نقل می‌کرد: در جبهه، در تاریکی شب، در سنگر بودم. صحنه‌های خیلی جالبی بود. ما سن‌مان زیاد نبود؛ مثلاً شانزده ساله بودیم. تاریکی مطلق بود. جلو، اسلحه دست ما بود و می‌گفتند خط الان دست توست؛ اگر کسی را دیدی، بزن. آقا، من چگونه ببینم؟ چشم ما از دقت در این تاریکی سوراخ می‌شد. بعضی شب‌ها کمی ماه بود و راحت‌تر بود. به ما اسلحه‌ای داده بودند. گفته بودند اگر کسی را حس کردی، آن را بزن. مثلاً پنجاه متر آن طرف‌تر می‌زند و دشمن را نابود



می‌کند.

در تاریکی باید چگونه نگاه کنم که اگر کسی آمد، او را بزنم؟ یک ساعت نبود، دو ساعت نبود، یک شب نبود، دو شب نبود. خیلی وقت‌ها در روز مسائل راحت‌تر بود؛ ولی بسیاری از درگیری‌ها و عملیات‌ها در شب صورت می‌گرفت.

دوستان من، برای پیدا کردن دشمنان بصیرت‌مان باید این‌گونه بگردیم؛ دنبال تکبر، دنبال غرور، دنبال عجب. این‌گونه باید بگردیم. بعضی‌ها به خاطر شدت مواضع درستشان، همراهش غرور دارند و بعد سقوط آزاد می‌کنند. من این آدم‌ها را دیده‌ام.

یک کسی را اگر اسم ببرم، همه‌تان می‌شناسید. خط اول دفاع از حزب‌الله بود در کشور. دیگر جزئیاتش را توضیح نمی‌دهم. فقط یک ویژگی داشت: در کنار اینکه خیلی حزب‌اللهی بود، و این خیلی خوب است، اعتقادات و مواضعش عالی بود و همه از او استفاده می‌کردند؛ در مقاله، تلویزیون و همه‌جا، فقط کسی را آدم حساب نمی‌کرد. من یک‌بار از نزدیک با او صحبت کردم. سنم آن زمان خیلی کمتر بود؛ نوجوان بودم. گفتم: آقا، چرا این‌گونه برخورد می‌کنی؟ حالا از الانش چیزی نگویم که کمتر شناسایی شود. مثلاً رفته بود حج و بعد گفته بود: یعنی چه این مناسک حج و این مسخره‌بازی‌ها؟ بابا، تواضع کن؛ شاید اسراری را متوجه بشوی. آدم‌های غیرمذهبی آمدند حج و درباره‌ی زیبایی حج کتاب‌ها نوشتند. اصلاً ادعای مذهبی‌گری هم نداشتند، مثل توریث و ظواهر نداشتند. شاید اسراری باشد که تو کتاب‌های



آن‌ها را نخوانده‌ای. مسخره‌بازی چیست؟ این مال دوران خوبش بوده‌ها. هر چیزی را تو نفهمیدی، نباید مسخره کنی. این روحیه را بعضی‌ها دارند. ما سه ویژگی را ذیل اخلاص گفتیم. ویژگی‌های دیگری هم می‌شود برشمرد. من از آن‌ها صرف نظر می‌کنم. ان شاء الله در شب‌های بعد به اسرار دیگری می‌پردازیم که بیشتر به فکر مربوط است؛ اینکه چه کار کنیم این دستگاه خوب کار کند و بتوانیم تضمین بدهیم ذهنمان درست کار می‌کند.

« ضرورت گفت‌وگوی آزاد »

ما رهبران جهان بشریت باید ذهنمان درست کار کند. خیلی مهم است. ما باید همه‌مان صاحب نظر باشیم. استادی نقل می‌کرد که جوانی می‌آید و حرفی می‌زند که به نظر من ده غلط دارد؛ ولی خدا را شاهد می‌گیرم، امام شهیدمان را شاهد می‌گیرم، وقتی درست حرف می‌زند و درست از منطق خودش دفاع می‌کند، حالا درست به روش خودش، قلباً شاد می‌شوم. می‌گویم نگاه کن، خود امام چه جوری صاحب نظر درست کرده است.

« روضه‌آزاداندیشی امام شهید »

یک روضه از امام شهید بخوانم. عرض من تمام. این‌ها همه ذکر مصیبت است. امام ما فرمودند کرسی‌های آزاداندیشی؛ نه حوزه، نه دانشگاه، کلام ایشان را درست گوش نکرد. این‌ها روضه است. من دارم روضه می‌خوانم. روضه

حرمله مال کربلاست. فرمود:

«شیعتی ما إن شربتم ماء عذب فاذكرونی
أو سمعتم بغریب أو شهید فاندبونی
لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً تنظرونی
کیف أستسقی لطفلی فأبوا أن یرحمونی»

روضه کربلا این است که من گفتم آب بدهید به این لب
تشنه کودک؛ آب ندادند. این روضه کربلاست. من الان
روضه بخوانم؟ بله. امام ما مثل سیدالشهدا غریب نبود که
محاصره اش کنند. دشمن از دور و نامردی آمد و زد. الحمدلله
این همه یار داشت. ولی یک حرفی زد و ما گوش نکردیم. بله،
امام ما هم حرفی زد و ما گوش نکردیم.

سیدالشهدا فرمود آب به لب تشنه بچه من برسانید؛ گوش
نکردند. امام ما هم حرفی زد؛ ما گوش نکردیم. این ها را
می گویم روضه. یکی از این حرف ها چه بود؟ آزاداندیشی.

دوستان من، سروران من، می دانید کرسی های آزاداندیشی
یعنی چه؟ یعنی اگر کسی حرفی خلاف حرف مشهور دارد،
که همه می زنند، جایی برایش کرسی بگذارید تا بیاید
بگوید. کرسی آزاداندیشی یعنی این. بعد فرمودند کرسی های
نظریه پردازی. کرسی های نظریه پردازی فرقی با کرسی های
آزاداندیشی چیست؟ کرسی نظریه پردازی را دانشمندان
صاحب نظر می گذارند. کرسی آزاداندیشی را دانشجویان و
طلبه های تازه به راه رسیده می زنند. دانشمند نیست؛ ممکن
است اشتباه کند. بگذار حرفش را بزند.

چقدر ایشان روی کرسی های آزاداندیشی تأکید داشت.

دقت می‌کنید؟ ولی آدابی دارد. بالاخره تو حرفی زدی، حالا بقیه‌اش را هم بشنو دیگر. باید به داوران هم اجازه بدهی. تو حرفی خلاف زدی که از آن استقبال می‌کنیم، ولی بگذار حالا حرفت نقد شود. بعضی‌ها آزاداندیش هستند، ولی بعدش فحش می‌دهند و رد می‌شوند. آن نه. کسی که آزاداندیشی می‌کند، باید نقد را هم بشنود.

یکی از حرف‌های آقای ما این بود. مردم ما آزاداندیش‌اند که به اینجا رسیدند. درست است، به سقف آرزوهای بلند رهبرمان نرسیدیم، ولی مردم شایسته‌ی این رهبر فرزانه بودند و هستند و بیشتر هم خواهند بود، ان شاء الله.

« دعا برای عبور از امتحانات آخرالزمان »

خدایا، ما را در این دوران سخت امتحانات آخرالزمان دستگیری کن؛ در این دورانی که فرداشب درباره‌اش صحبت خواهیم کرد، ولی در دعا باید بگوییم، همان دورانی که امام رضا (علیه السلام) فرمودند صاحبان رأی و اندیشه در امتحانات آخرالزمان کم می‌آورند. خدایا، در این دوران دست ما را بگیر.

یک روضه هم یواشکی برایتان بخوانم. من واقعاً هنوز طاقت روضه خواندن پیدا نکرده‌ام. کسی می‌گفت: من با پدربزرگم از کوفه می‌رفتیم تجارت و برمی‌گشتیم. گاهی از سرزمینی رد می‌شدیم به نام کربلا. آقایی آنجا بود. هر کاروانی می‌آمد، جلو می‌رفت و می‌پرسید؛ بعد می‌رفت کنار. از ما هم پرسید. پدربزرگم وقتی برگشت، گفت: تو اینجا چه کار می‌کنی؟ ساکن اینجاایی؟ گفت: نه. گفت: آواره‌ای؟ اینجا کاروان‌ها را

چک می‌کنی؟ گفت: آره. گفت: چرا؟ گفت: چه کار داری؟ من زندگی‌ام را گذاشته‌ام اینجا، دنبال کسی می‌گردم. گفتند: تو را به خدا رازت را بگو. گفت: نمی‌گویم. بعد اصرار کرد.

گفت: من جوان بودم، پیش پیغمبر اکرم. آقا داشت با ما می‌گفت و می‌خندید. یک دفعه چشم‌هایش پر از اشک شد. فهمیدیم حسین آمد. نوّه دل‌بندش، سه چهار ساله، آمد. او را که می‌دید، گریه می‌کرد؛ حتی اگر لحظه لب‌خندش بود. بعد حسینش را بغل گرفت و فرمود: حسین من را در جایی به نام کربلا به شهادت می‌رسانند، با این مشخصات. اگر بودید، کمکش کنید.

بعد می‌گویند من روزی از این سرزمین رد می‌شدم. فهمیدم اینجا کربلاست. فهمیدم روزی حسین پیامبر اینجا می‌آید. گفتم من اینجا می‌مانم؛ بالاخره حسین می‌آید. هر کاروانی می‌آید، می‌پرسم: آیا این کاروان حسین است؟

بینید، خیلی ساده است. ظاهراً آدم صاحب تحلیلی نبوده؛ ولی یک نکته گرفته و پایش ایستاده است.

در تاریخ این‌گونه نوشته‌اند: بعد از کربلا، خبر که به کوفه رسید، پدر بزرگم گفت: برویم ببینیم آن آقا پای رکاب حسین شهید شده یا نه. رسیدیم. هنوز بدن‌ها روی زمین بود. دیدیم بدن این پیرمرد چند قدم پایین‌تر، پایین پای اباعبدالله الحسین علیه السلام است. خدای حسین، تو می‌توانی ما را در این لحظه‌های ان شاء الله پایانی دوران غیبت دستگیری کنی و به خیمه امام‌زمان سالم برسانی. خدایا، ما را مقدمه‌ساز ظهور عاجل مهدی فاطمه قرار بده.

• جلسهٔ دوم: از اطاعت منفعل تا
احساس امامت

« در آستانه تحولی بزرگ

ما بدون تعارف، بدون تبلیغاتی حرف زدن، و بدون اینکه بخواهیم زیادی خودمان را تحویل بگیریم، واقعاً در مرحله جدیدی از حیات بشری، از انقلاب اسلامی و از تاریخ اسلام قرار گرفته‌ایم، دورانی که مردم به شایستگی فوق‌العاده‌ای رسیده‌اند، همان‌طور که می‌بینید. این ساده نیست. این صحنه‌هایی که همه ما مشاهده می‌کنیم، از جهات مختلف درخور تأمل است.

یکی از جهاتی که می‌توانم بگویم این است که در طول تاریخ اسلام، صحنه‌هایی مانند این نبوده است؛ در طول انقلاب اسلامی هم همین‌طور، حتی در کشورهای دیگر جهان هم چنین صحنه‌هایی کم‌نظیر است. انگیزه مردم برای حضور در میدان هست. این انگیزه در طول سال برای

اباعبدالله الحسین (علیه السلام)، در روز عاشورا یک باره، نهایتاً در تاسوعا، نهایتاً در یک دهه رخ می‌دهد. اصلاً بین عاشورا و اربعین، آن رونق لازم نیست. این صحنه‌های اربعینی، پس از ۱۴۰۰ سال، فقط یک هفته در موسم اربعین، آن هم در کنار خورشید پرحرارت کربلای اباعبدالله الحسین (علیه السلام) دیده می‌شود.

الان این صحنه‌ها بهتر از عاشورا و اربعین ما نیست؟ دقت کنید. من دارم مقایسه می‌کنم. نمی‌خواهم بگویم این وضعیت اربعینی ما بهتر از اربعین امام حسین (علیه السلام) است، یا این وضعیت عاشورایی مردم ما بهتر از عاشورای عزاداری اباعبدالله الحسین (علیه السلام) است؛ بلکه می‌خواهم بگویم معجزه‌ای که اتفاق افتاده این است که آن هسته مرکزی، آن گوهر تابناک، سرانجام منتشر شد. این سلول از پوسته خود خارج شد، زندگی را فرا گرفت و آمد جامعه را دربر گرفت. ما همیشه می‌گفتیم: «ای کاش همیشه مثل عاشورا بودیم.» در اربعین می‌گفتیم: «ای کاش همیشه مثل اربعین بودیم.» شد. ببینید، این خیلی مهم است.

همان هسته مرکزی که در عاشورا و اربعین می‌بینید، با قدرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام)، اکنون در زندگی جاری شده است. شب‌ها را ببینید که چطور نورانی کرده است، دل‌ها را ببینید که چگونه متحول کرده است. این ساده نیست. واقعاً مردم به رهبری رسیده‌اند.

«كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»

همه شما نگهبان و سرپرستید و همه شما نسبت به رعیت

خود مسئولید. این روایت با همین مضمون در منابع روایی شیعه و اهل سنت نقل شده است.

تک تک شما رهبر هستید. نه باید گوسفند بود و نه گرگ؛ این چوپانان هستند که می توانند گرگ ها را از سر گوسفندان بتاراندند. می بینید که مردم ما همه به راه رسیده اند. راه یعنی چه؟ یعنی رسیدن چوپان به مقام رهبری.

این وضعیت را باید پاس داشت و حفظ کرد. این وضعیت را باید تحلیل کرد. این وضعیت را باید مراقبت کرد تا خراب نشود. من برای عوام صحبت نمی کنم. من به عنوان یک کوچک تر در میان رهبران جامعه بشری دارم حرف می زنم. هیچ اشکالی ندارد ۸۰ میلیون نفر همه رهبر باشند؛ رهبر هم هماهنگ کننده این رهبران است.

این ها کسانی اند که استعداد رهبری دارند. رهبر در آیین ما این نیست که یک آدم فهمیده بر جمعی آدم نفهم حکومت کند. رهبر در آیین ما، هماهنگ کننده رهبران است. ما می گوییم رهبر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام و پس از ایشان رهبران جامعه دینی اند. این ها حرف آخر را می زنند، یا اگر حرف اول را زدند، کسی نباید در برابرشان حرف بزند. البته این مربوط به برخی موقعیت هاست.

اصل ماجرا چیز دیگری است: اصل ماجرا، شدت هم فکری امت اسلامی با خود امام است. همین هم فکری است که هماهنگی پدید می آورد و اطاعت را آسان می کند. وگرنه اطاعت ممکن نمی شود. وگرنه اگر موسی هم باشی، پیش خضر کم می آوری. چگونه می شود امام زمان، ارواحنا له



الفداء، از خضر بالاتر باشد و ما پیش ایشان کم نیاوریم؟ یعنی ما باید، بقیه عبارت را خودتان می دانید. الان نباید بگویم، چون می ترسم خیلی ها تحمل نکنند.

« جایگاه علما و مردم در روایات

در روایات ما اشاره شده است. می فرماید: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۱؛ مردم ما را الان ببینید. آقا، فرمود «علما»، نه مردم. درباره مردم و علما به شما عرض کنم، می فرماید یاران عَلَيْهِ السَّلَامُ وَآلِهِ همه فقیه اند. «عالم» فقط به کسی نمی گویند که درس خوانده و مدرک حوزه داشته باشد. نمی خواهم به کسانی بی احترامی کنم که عمرشان را برای جهد علمی گذاشته اند؛ اما عالم به معنای درست کلمه، کسی است که بصیرت دارد. وگرنه اگر عالم هم بود و بصیرت نداشت، مصداق این آیه می شود: «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا»؛ مثل کسانی که تورات بر آنان حمل شد، سپس آن را حمل نکردند، مانند الاغی است که کتاب هایی را حمل می کند. قرآن کریم، سوره جمعه، آیه بحث ما این است که مردم ما اکنون دارند در مقام رهبری، خودشان را می سازند. از اول هم باید همین طور می بود. از اول ما نباید به بچه هایمان می گفتیم: «برو بچه خوبی باش». باید می گفتیم:

«إِنِّي خَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۲؛ باید به او می گفتیم: «تو

۱. علمای امت من مانند پیامبران بنی اسرائیل اند.

۲. من در زمین جانشینی قرار خواهم داد. قرآن کریم، سوره

بقره، آیه ۳۰.

خلیفه‌اللهی، جانشین خدا روی زمینی. برای اداره زمین چه طرحی داری؟ برای اداره زمین باید استعداد داشته باشی.»
 خب آقا، شما این همه آدم را می‌خواهید در حد رهبر تربیت کنید؟ مگر جامعه چند رهبر می‌خواهد؟ یک استان یک استاندار می‌خواهد، یک شهر یک فرماندار و یک شهردار می‌خواهد. آیا همه را برای شهرداری تربیت می‌کنید؟ بله، تا تک تک مردم مثل شهردار نباشند، شهردار کارش آسان نخواهد بود.

« پایان بوروکراسی تحقیرآمیز

از اینجا می‌خواهد اخلاق من بد بشود. اگر تک تک مردم، استعداد، شخصیت، فهم و بصیرت شهردار را داشته باشند، ما مجبور به زندگی کثیف بوروکراسی ماکس وبری نمی‌شویم. برای اداره شهر، بوروکراسی ماکس وبری مردم را دروغگو می‌داند، مگر اینکه خلافش ثابت شود. می‌روی کاری انجام بدهی، عقدنامه پدر جدت را می‌خواهد. می‌گوید: «بینم اصلاً تو هستی؟» بابا، من هستم دیگر. این هم شناسنامه. باز می‌گوید: «نه، با اجداد و زن و فرزند بیا تا اول ثابت شود تو هستی.» می‌خواهی وام بگیری، باید ثابت کنی دروغ نمی‌گویی. این بوروکراسی کثیف است.

ماکس وبر همان کسی است که نتیجه نگاهش اداره صحیح جامعه بشری نمی‌شود. نتیجه‌اش این می‌شود که اتفاقاً کسی مثل ترامپ از آن جزیره منحوس می‌آید و رئیس شمای می‌شود که الان اینجا هستید. هیچ کارت ساعت زنی

شما را اینجا نیاورده است، هیچ اضافه کاری شما را اینجا نیاورده است، هیچ رئیس اداره ای بخشنامه نکرده است. شأن شما اجل از این حرف هاست. هرکس از این حرف ها بزند، به شما توهین کرده است.

آمدن شما در میدان، عین بودن رهبر شهید انقلاب در میدان است. انگیزه تان با او هیچ فرقی نمی کند. احساس مسئولیتتان با او هیچ فرقی نمی کند. دیدید که شما می خواستید فدای این رهبر بشوید، اما رهبر فدای شما شد. این ها حقایق عالم بشریت است.

ما می خواهیم همه آدم هایمان مثل رهبر بفهمند، مثل استاندار بفهمند، مثل یک فرمانده نظامی بفهمند. ما در جبهه، در دوران دفاع مقدس، همین طور می جنگیدیم. آن بسیجی تک تیرانداز، انگیزه اش کمتر از فرمانده لشکر نبود. گاهی، ای خدای شهادی دفاع مقدس، تو شاهی، گاهی انگیزه اش خیلی بیشتر بود، فهمش خیلی بیشتر بود، قدرتش خیلی بیشتر بود؛ ولی آن جا نقشی را ایفا می کرد.

یادمان نرود، اگر تک تک ما رهبر باشیم، تک تک ما به این مقام فهم و بصیرت برسیم، آن وقت احتراممان حفظ می شود. آن وقت رهبر، نقشش می شود هماهنگ کننده رهبران. بله، ما یک هماهنگ کننده می خواهیم.

« احساس امامت، گوهر گمشده »

بعضی ها دین را بد معرفی کردند. از امام، فقط اطاعت از امام را به ما یاد دادند. فقط اعتقاد داشتن به امام را به ما

یاد دادند. این غلط است. البته این بخشی از ماجراست. نمی‌خواهم درصد تعیین کنم و بگویم چند درصد ماجراست؛ اما در بحث امامت، بخش عمده مسئله‌ای که ۱۴۰۰ سال است در آن گیر کرده‌ایم، «احساس امامت» است که باید در تک‌تک افراد ایجاد شود. تو خودت امامی، و امام تو، هماهنگ‌کننده امامان است.

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغِبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ»^۱

یعنی خدایا، ما آن دولت کریمه را می‌خواهیم که با ما مثل گوسفند برخورد نکند، ما را مثل گله به سمت چراگاه نراند تا فقط بچریم. ما می‌خواهیم با احترام زندگی کنیم. احترام انسان به چیست؟ خودتان بگویید:

«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۲

احترام انسان به این است که جانشین خدا روی زمین است. در آیه ظهور هم می‌بینید:

«وَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَتَجَعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»^۳

اگر یک نفر در دانشگاه و مدرسه، در جمهوری اسلامی، حتی یک درس دیده است که به ما آموزش بدهند چگونه امام بشویم، به من بگوید تا این قدر سر سیستم آموزشی مان غر نزنم. آیا یک درس داشته‌ایم با این عنوان که: «ما چگونه امام

۱. خدایا، ما از تو دولت کریمه‌ای را درخواست می‌کنیم.
دعای افتتاح.

۲. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۳۰.

۳. و آنان را پیشوایان و وارثان قرار دهیم. قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۵.

بشويم؟» قرآن مي فرمايد: «وَنَجْعَلُهُمْ أُتَمَّةً.»^۱؛ ما مي خواهيم مستضعفان را امام قرار دهيم. آقا، پس ﷺ چه مي شود؟ ايشان مي شود امام الاثمه، نه امام آدم هاي نفهم و بي خبر.

« ديني كه به انسان بال مي دهد

من دارم شرح همان نامه اول رهبر عزيزمان را مي گويم كه فرمود: اگر خدا امام را از ما گرفت، اين مردم را به امامت رساند. خدا شاهد است، دين براي جذب انسان به مفهوم امامت، احتياج به تبليغات معمول ندارد.

يك استاد معروف مي گفت من در دورترين نقاط عالم، در دانشگاه هايي كه بعضي استادان و دانشجويانشان حتي تصور نمي كردند يك لحظه بخواهند درباره پديده اي به نام دين فكر كنند، چون دين برايشان مطرود بود و مي گفتند جهان، جهان علم و دانش است، گفتم: «يك ديني هست كه براي انسان اين قدر احترام قائل است.» با مترجم و ايستاده گفتم: «يك ديني هست كه احترام انسان را اين قدر بالا مي داند.» مي پرسند: «مگر ممكن است دين اين قدر به انسان احترام بگذارد؟»

مي گويم: ديني هست كه بيش از تكليف، در انسان قدرت و بال مي رواياند. آتنيست، سكولار، حتي آن كسي كه دين را خرافي، مندرس و عقب مانده مي داند، با شنيدن اين سخن بال درمي آورد. جايي هست كه درباره انسان چنين سخني بگويد. خدا شاهد است، اين مفاهيمي كه من با شما در ميان

۱. قرآن كريم، سوره قصص، آيه ۵.

می‌گذارم، از مفاهیم آزادی و حقوق بشر بالاتر است. شما از کسانی که دم از آزادی و حقوق بشر می‌زنند بپرسید: «هدف تو از این آزادی چیست؟ هدف تو از این حقوق بشر چیست؟» هیچ وقت نمی‌گویند: «برای اینکه انسان به امامت برسد.» می‌گویند: «آزادی حق انسان است.» زحمت کشیدی، خیلی زحمت کشیدی. این که معلوم است. اما می‌خواهی این انسان را به کجا برسانی؟ می‌خواهی دیپلم بدهی، دکتری بدهی، درجه‌عالی تر بدهی؟ می‌گویند: «نه، کلاس اول، الف با بابا، آب داد، بابا نان داد.» بابا جان، رها کن.

اول کار معلوم است که آزادی حق انسان است. حتماً حق انسان است. حالا برای اینکه سر انسان را با همین مفهوم آزادی نبرند، بگو با آزادی می‌خواهی کجا بروی؟ می‌گوید: هیچ جا نرود، همین جا بایستد. بابا، این ماشین مدل بالا را به تو داده‌اند، سوار شو و راه بیفت.

یکی می‌گفت: «آقا، یعنی چه که بالاتر از ۱۲۰ کیلومتر جریمه می‌کنید؟» در تلویزیون با او مصاحبه می‌کردند. می‌گفت: «من این ماشین را خریده‌ام که ۲۲۰ کیلومتر با آن بروم. مگر چه می‌شود؟ هر لحظه هم بخواهد ترمز می‌کند. من چرا باید ۱۲۰ کیلومتر بروم؟» راست می‌گوید. در مثل مناقشه نیست. نمی‌خواهم علیه آن قانون حرف بزنم. می‌خواهم بگویم آزادی باید انسان را به مقصد برساند. آن نامردها مقصد را نگفتند.

مولوی می‌گوید:

«کیست مولا؟ آن که آزادت کند»

بند رقيت ز پايت برکند»

اين ديگر حرف اول ماست. حالا انسان مي خواهد به کجا برسد؟ به آزادي برسد، اما بدون قدرت؟ فيلم گلادياتور را ديده ايد؟ آن پادشاه به گلادياتور مي گويد: «من مجبورم با تو بجنگم.» وسط ميدان آزادش مي کند تا با او بجنگد، اما قبل از آزاد کردن، خنجري در پهلويش فرو مي کند که چند ساعت ديگر بميرد، بعد مي گويد: «حالا آزادي.»

اگر فيلم گلادياتور را نديده ايد، مثال ديگري بزنم. کبوترها را جلب مي کنند، بالشان را قيچي مي کنند، بعد مي گویند: «آزادي. اينجا هم غذا داري.» مرگ بر اين آزادي که اول مرا ضعيف مي کند و بعد مرا آزاد مي کند.

مردم ما الان چه کار مي کنند؟ با قدرت از آزادي خودشان دفاع مي کنند. اين قدرت را تا کجا مي خواهند پيش ببرند؟ تا امامت زمين.

« از شهروند تا خليفه الله »

از احساس امامت صحبت مي کنيم. احساس امامت يعني اينکه انسان بگويد: «من امام بشوم، بعد اگر فرمانداري و شهرداري به من ندهيد، چه فايده اي دارد؟» زيبايي زندگي اين است که تو امام باشي. وقتي در خانه مادري مي کنی، امام باشي. وقتي در خط مقدم، فرمانده سپاهي يا تک تيراندازي، امام باشي. اصلاً زيبايي زندگي به همين لحظه هاست.

در روايت آمده است که در زمان عَلَيْهِ السَّلَام، زن در خانه خود بر اساس کتاب خدا و سنت پيامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حکم مي کند. ببينيد،

بنا نیست همه شایستگی‌های هر کسی در دنیا محقق شود. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، اول کشاورز عالم بود. ۲۵ سال کشاورزی کرد، در حالی که امام همه امامان بود. ما استعداد چنین تربیتی را در امامان تربیت شده دین داریم.

« اداره کشور به دست مردم

خب، آقای پزشک‌یان اخیراً، هفته گذشته، چه حرفی زده بود که باید از آن تقدیر کنیم؟ فرمود: «باید بسیاری از امور اداره کشور را به مساجد بدهیم.» این واقعاً درست است. من از ایشان تقدیر می‌کنم. بعضی‌ها با من سیاسی برخورد می‌کنند و می‌گویند: «آقا، دولتی که زیاد همت و توان کارکردن ندارد، معلوم است دوست دارد کار را به دیگران واگذار کند.»

می‌دانید به آن‌ها چه جواب می‌دهم؟ می‌گویم: «حزب‌اللهی مدیر و قوی که دوست دارد کار کند، گاهی کار را از دست مردم می‌قايد که خودش انجام بدهد. وضع آن دولت خراب‌تر است؛ در نتیجه، رسیدن و نرسیدنش نافرجام‌تر است از دولتی که اگر توان نداشته باشد، بگوید مردم خودتان انجام دهید.»

البته من نمی‌خواهم این اتهام را بزنم که این دولت توان ندارد. نه. می‌خواهم بگویم این بحث‌ها پیش می‌آید. من فکر همه این حرف‌ها و همه جوانبش را کرده‌ام. کار باید دست مردم باشد و این امامت باید ریزریز، خردخرد و گوشه‌وکنار دیده شود.

به ماشین‌ها نگاه می‌کنم. یکی در خانه تصمیم گرفته است

چهار تا پرچم بزند؛ این طرف حزب الله، آن طرف یمن، جلو ایران، آن طرف ایران. چه کسی این تصمیم را گرفته است؟ چه کسی این برنامه ریزی را کرده است؟ هیچ کس. کسی برایشان این کار را نکرده است. با چه انگیزه ای؟ این آدم احساس حیات می کند.

« معلمانانی که رهبر می پرورند »

من از شما سؤال می کنم: آیا این میدان ها بخشنامه مشترک دارند؟ ان شاء الله، بعد از جنگ، هیچ یک از مدارس ما بخشنامه مشترک نداشته باشد. می دانید یعنی چه؟ یعنی در هر محله، به اندازه وزیر آموزش و پرورش و شورای عالی آموزش و پرورش، معلم داری. می فهمند، پس باید به آنها احترام گذاشت. می دانید یعنی چه؟ این حرف باید در جزئیات زندگی ما جاری شود.

ما داریم به مقام امامت می رسیم: «وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»^(۱)، یعنی این ها میراث داران قدرت و ثروت در زمین خواهند بود.

تربیت دینی به این نیست که آدم را مثل گوسفند بار بیاورند و بگویند: «گرگ نباش. فقط گاز نگیر. حالا اگر گوسفند هم شدی، اشکال ندارد.» آیا اخلاقش خوب است؟ نه، چوپان است و همه چوپان اند. به هیچ کس توهین نمی شود. آقا، چون من دین دار هستم باید چوپان باشم، پس آن کسی که بی دین است چه باشد؟ نه، تو باید به او هم به عنوان یک چوپان

۱. قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۵.

احترام بگذاری؛ البته چوپانی که ممکن است قدر خودش را ندانسته باشد و موقعیت خودش را درک نکرده باشد. ان شاء الله تربیت دینی ما به اینجا برسد که، نمی دانم راحت حرف بزنم یا نه، به جای اینکه فقط بخواهد ما را مطیع خدا بار بیاورد، کمی هم «خدایی» بار بیاورد. خلیفه الله بار بیاورد. اگر پخش زنده هست، آرام می گویم: خلیفه الله. بابا، خلیفه الله آقا. تا حالا به ما می گفتی عبدالله. منظورم از عبدالله همان خلیفه الله است. معنایش را بگیرید.

« ولایت، احترامی که عاشق می سازد »

چقدر من این روضه سید حسن نصرالله را خوانده ام، شاید صد بار. دارم برای سید حسن نصرالله عزیز می گویم. به او گفتم: «آقا سید حسن نصرالله، یک جمله گفتی که ارزشش بالاتر از همه سخنرانی ها و همه مجاهدت هایی است که کردی.» تبسمی کرد و گفت: «چه گفتم؟ کدام جمله ام را می گویی؟» گفتم: «آن جایی که گفتی ما در برابر ولایت فقیه، خودمان هستیم.»

تو طعم ولایت را چشیدی. چگونه ولی فقیه به تو احترام می گذارد؟ اصلاً آقا شدی، آقا تر شدی. آقا بودی، وقتی از ولی فقیه اطاعت کردی، آقا تر شدی و خودت به مقام ولایت رسیدی. چقدر اوقات گفت: «هرچه شما بگویید.» تو فهمیدی و تو ولایت را به عالم معرفی کردی.

این مردم چون آقا به آن ها دستور می داد، این طور عاشق آقا نشدند. شاید خیلی از ما، قبول دارید؟ خیلی وقت ها دستورهای

آقا را هم گوش نكرده باشيم. قبول داريد يا نه؟ اين مردم چون آقا به آن‌ها احترام می‌گذاشت، اين طور برايش جان می‌دهند. آقا، ۴۰ روز عزاداری بس است، اما ول نمی‌کنند. مردم از بس اين آقا مردم را «آقا» بار آورد. اين خانم‌ها به سيادت رسیدند. وقتی می‌گویند «مرگ بر آمريکا، مرگ بر اسرائيل»، خسته نمی‌شوند، چون احساس مسئوليت برای اداره جهان می‌کنند. فقط منافع شخصی خودشان را نمی‌خواهند. کسانی که منافع شخصی خودشان را می‌خواهند، خسته می‌شوند.

« بصيرت، شرط اول امامت

اين مقدمه سخن من خيلي طول کشيد. مقدمه و حسن ختام كلام خودم را با هم يکی می‌کنم. چند کلمه بگويم و عرضم امشب تمام شود. ما بنا بود در اين شب‌ها، راز و رمز بصيرت داشتن را بگويم، چون يک امام (اشاره به جمله رهبر شهيد انقلاب که فرمودند مردم رهبری کردند) بايد بصيرت داشته باشد. از کسی نمی‌پرسد که «من چه کار کنم؟» نهايتاً با اطرافيانش مشورت می‌کند. رسول الله الاعظم ﷺ با اطرافيانش مشورت می‌کرد، در حالی که به وحی متصل بود. قرآن هم می‌فرمايد: «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ»^(۱).

گاهی رسول خدا ﷺ، ببينيد رسول خدا را، همين‌هاست که آدم را می‌کشد. اينکه نام پيامبر اکرم ﷺ ۱۴۰۰ سال بر سر زبان‌هاست و همه عقول و قلوب را فتح کرده، به اين خاطر

۱. و کارشان در ميانشان بر پایه مشورت است. قرآن کریم،

سوره شوری، آیه ۳۸.

است. يك نفر مي گويد: «نظر من مخالف نظر شماست، ولي نظر شما را مي پذيرم، برويم اين كار را انجام بدهيم.» پيغمبر، تو چقدر ما را آدم حساب مي كني. پيغمبر، همه عالم به فداي تو، يا رسول الله اعظم. چه انسان با عظمتي است.

خدا به پيامبرش مي فرمايد، ببخشيد رسول من، مگر نمي خواهم تو فقط به بهشت بيايي؟ اين ها هم بايد بيايند. البته نه فقط به اين معنا كه جهنم نروند. يك حرفي را، چون اينجا را مثل بهشت مي دانم، به شما بزنم. ما ان شاء الله مي رويم بهشت. شما كه قطعاً ميرويد، بگوييد ان شاء الله من هم بيايم. ما ان شاء الله كه به بهشت برويم.

مي دانيد يكي از حرف هايي كه آن جا مي زينم چه خواهد بود؟ از الان براي تان پيش بيني كنم. در قرآن آمده است كه بهشتيان مي نشينند و با هم صحبت مي كنند، روبه روي همدگر مي نشينند، تكيه مي دهند، شربت و شيريني مي خورند و با هم گپ مي زنند. يكي از حرف هايي كه آن جا مي زنند اين است: «ما چقدر در دنيا فكر مي كرديم مسئله، جهنم نرفتن است، اما اينجا فهميديم مسئله خلقت اين بود كه كجاي بهشت برويم.» پس چقدر حواسمان نبود.

آن جا خواهيم گفت: «زودتر اين ها را بگوييد. كجاي بهشت برويم؟ پيش پيامبر اكرم؟» بعد مي دانيد چه كساني پيش پيامبر اكرم ﷺ هستند؟ روايت مي فرمايد چه كساني هم درجه و همنشين پيامبر در بهشت مي شوند؟ رؤساي خوب. آن ها هم هم درجه پيامبرند. رئيس خوبي باش آقا. ما رياست نداريم؟ باشد، تو رئيس خوبي باش. تو در مقام امامت

باش.

حالا این حرف‌ها را کنار بگذاریم. ما نمی‌خواستیم دربارهٔ امامت صحبت کنیم. یکی از لوازم امامت، بصیرت است. کسی که بخواهد به اوج بصیرت برسد، باید چه شرایطی را در خودش فراهم کند؟ باید بین خود و خدا، این‌ها را درست تنظیم کند.

«سه شرط بصیرت از نگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام)»

بر اساس کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) بخوانم. اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دوست دارید و وقتی می‌گوییم می‌خواهم کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بخوانم، قلبتان هیجانی می‌شود، یک صلوات بفرستید. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید، آدم باید خیلی خوشحال شود که دربارهٔ موضوعی که ما به آن نیاز داریم، امیرالمؤمنین (علیه السلام) سخن دارد. باید جشن گرفت. می‌فرماید: «فَإِنَّ الْبَصِيرَ مَنْ سَمِعَ فَتَفَكَّرَ، وَنَظَرَ فَأَبْصَرَ، وَانْتَفَعَ بِالْعِبَرِ»^۱

بصیرت یکی از شرایط رهبری است. از شرایط اولیهٔ رهبری این است که رهبر باید درست ببیند تا بتواند دیگران را رهبری کند. و تک‌تک ما رهبر هستیم. «فَإِنَّ الْبَصِيرَ...» بصیر کسی است که «سَمِعَ فَتَفَكَّرَ» و «نَظَرَ فَأَبْصَرَ» و «انْتَفَعَ بِالْعِبَرِ». حضرت اینجا سه شرط را بیان می‌فرماید. کسی که بشنود و فکر کند. همین. بعضی‌ها نمی‌شنوند.

۱. بصیر کسی است که بشنود و بیندیشد، بنگرد و ببیند، و از عبرت‌ها بهره‌برد. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۵۳.

بعضی‌ها استعداد شنیدن ندارند. بعضی‌ها از اول تصمیم گرفته‌اند نشنوند. بعضی‌ها هم تصمیمشان این است که بشنوند، اما فکر نکنند.

خدا در قرآن مکرر می‌فرماید که پیغمبر، بعضی‌ها طوری نشان می‌دهند که انگار می‌شنوند، ولی نمی‌شنوند. از اول نمی‌خواهند بشنوند. آن قدر خدا درباره «شنیدن» در قرآن صحبت کرده که عجیب است. می‌فرماید:

«إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى»^۱

مگر می‌شود مرده را شنوا کرد؟ مرده نمی‌شنود. چگونه می‌خواهی کاری کنی پیامبر مرده را بشنواند؟ مرده نمی‌شنود. آقا، ما بصیرت داریم. نکند در تحلیل‌های خودمان اشتباه کنیم؟ مردم امسال حج بروند یا نه؟ مذاکره بشود یا نه؟ تک‌تک شما باید تشخیص بدهید. آقا، آقا چه می‌گویند در این باره؟ بابا، دیشب صحبت کردیم. شرایط الان طوری است که در امتحان افتاده‌ایم. بصیرت خودت کجاست؟ نظر تو چیست؟ نظرت را گفתי، حالا من هم یک نظری بگویم؟ دیگر نمی‌شنوی؟ نه. این علامت این است که تو آدم خوش‌فهمی نیستی. ممکن است تصادفاً نظر خوبی داده باشی، اما آدم با بصیرتی نیستی. آدمی که با بصیرت نباشد، امروز نظر خوب می‌دهد و فردا نظر غلط می‌دهد. فقط نظر خوب دادن کفایت نمی‌کند؛ باید قدرت بصیرت داشته باشی.

۱. تو نمی‌توانی مردگان را بشنوانی. قرآن کریم، سوره روم، آیه ۵۲.

«فَإِنَّ الْبَصِيرَ مَنْ سَمِعَ فَتَفَكَّرَ»^۱؛ بصیر کسی است که حاضر باشد بشنود. من امشب می خواستم فقط درباره شنیدن صحبت کنم. چقدر مقدمه طولانی شد. درباره امامت، واقعاً خیلی باشکوه است. این وضعیت مردم، این وضعیت شما، این خیلی وضع باشکوهی است. نتوانستم کمتر از سه ربع درباره اش حرف بزنم. باید تصمیم بگیرم فردا دیگر هیچ چیز نگویم و فقط سراغ لوازم بصیرت بروم.

چه کسانی آدم های بصیری هستند؟ من کاری به نظر افراد ندارم. کسی که بصیرت داشته باشد، اگر نظر غلط بدهد، آن را درست می کند. کسی که بصیرت نداشته باشد، اگر نظر درست هم بدهد، خرابش می کند. آن چیزی که مهم است، بصیرت است. وگرنه اگر نظر اشتباه هم بدهیم، اشکالی ندارد. ماییم و اشتباهاتمان. با اشتباهاتمان رشد می کنیم. مهم نیست، خدا دستمان را می گیرد. اصل بصیرت خیلی مهم است. در بصیرت، خوب شنیدن مهم است.

معلم هایی که مرتب می گویند: «بچه، ساکت، گوش بده. گوش بده، ببین چه می گویم.» معلم عزیز، تو خودت اول باید گوش دادن را به او یاد بدهی. معلم چگونه می تواند گوش دادن را به بچه ها یاد بدهد؟ پدر و مادر چگونه می توانند به بچه ها گوش دادن را یاد بدهند؟

«سَمِعَ فَتَفَكَّرَ»^۲؛ گوش کند و بعد فکر کند. بعد شما چگونه باید حرف بزنید که طرف گوش کند و فکر کند؟ بعضی وقت ها

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۳.

۲. نهج البلاغه / خ ۱۵۳

آدم طوری حرف می‌زند که نیازی نیست کسی فکر کند. بعضی وقت‌ها آن قدر معماگونه حرف می‌زنید که طرف مجبور می‌شود فکر کند. یکی از راه‌ها این است که سخن پیچیدگی حکیمانه داشته باشد. خیلی از حرف‌های رهبر شهیدمان همین‌طور بود. مثلاً بگویم، نگویم، چگونه بگویم؟ شما مگر می‌دانید من می‌خواهم چه بگویم؟ یعنی وقتی می‌بینم می‌خواهد یک مثال نگفتنی بزند، می‌فهمم حتماً چیز مهمی است.

الهی فدای این خدا بشوم که برای فکر ما خیلی ارزش قائل است. شما طوری نشسته‌اید که انگار من باید روضه بخوانم. واقعاً دلم نمی‌آید باب اشک را باز کنم. اگر باب اشک باز شود، دیگر نباید بسته شود. دل‌هایمان این قدر غمگین است که خوب است اصلاً حرفش را نزنیم.

خیلی به ما سخت گذشت. خیلی به ما برخورد. امامان را شهید کردند. خیلی‌ها در جهان، در کشمیر، در آفریقا، در اینستاگرام، در توییتر و در خیلی جاها، در حد سخته بودند و جان می‌دادند. عکس‌العمل‌های وحشتناک نشان می‌دادند و احساس می‌کردند همه چیز تمام شد. این مقاومت شما مردم و انتخاب آقا سید مجتبی دوباره همه را زنده کرد و روح تازه داد. می‌خواهم به آن لحظه غم‌باری برگردید که خبر به شما رسید: «آقا را شهید کردند.» یک نگاه بکنید. آن آدم‌ها، آن آقایان و خانم‌هایی که حتی در دلشان یا در ظاهر، حرفی به آقا زده بودند، وقتی شنیدند. مردم آوارگی و یتیمی خاصی داشتند. یاد این صحنه می‌افتم: همه از خیمه‌ها بیرون دویدند،

اما سالار زینب راه را ندید. آن بچه‌ها، دخترهای حسین، در بیابان تنها، کتک خوردنشان آغاز شد. زینب کبری... واقعاً بعضی از ما هنوز نفهمیده‌ایم. من این طور احساس می‌کنم. می‌گویند: «ذوالجناح غرق خون.» ساده است؟ اگر ظهر همان روز، نزدیک بیت بودید و کسی پیراهن خونین آقا را برایتان می‌آورد، تحمل می‌کردید؟ چه گذشت بر تو حسین؟ چه گذشت بر زینب؟

ما الان داریم با زینبی‌ها حرف می‌زنیم، با بازماندگان کربلای ایران داریم صحبت می‌کنیم. همه با عزت، همه با احترام، همه فریادزن. اما امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود: «عَلَيْكُمْ بِالْفِرَارِ»^۱ زینب هم ناچار شد با بچه‌ها بگریزد. ألا لعنة الله على القوم الظالمين.

۱. بر شما باد که بگریزید. اللهوف، سید بن طاووس.

• جلسہٴ سوم: نتیجہ‌گرایی؛ آزمون
عملی بصیرت مؤمن

« درس نتیجه‌گرایی از زمین فوتبال

در ایام برگزاری جام جهانی هستیم. من می‌خواهم یادی از فوتبال بکنم. فوتبال واقعاً مثال عجیبی است برای بیان خیلی از زوایایی که در زندگی انسان مورد غفلت قرار می‌گیرد. شما برای یک مربی تیم فوتبال، وقتی بخواهید یک ارزش محوری در نظر بگیرید، در فرهنگ فوتبال این است: باید نتیجه بگیرید. ده تا مدرک داشته باشد، سابقه فراوان داشته باشد، ظاهرش خوب باشد، صدایش قشنگ باشد؛ اگر نتیجه نگیرد، کسی به او رحم نمی‌کند و باید کنار برود. این نتیجه‌گرایی خیلی مهم است.

« نتیجه‌گرایی در نگاه امام شهید و نقد مدرک‌زدگی

یادم هست در چندین دیدار، وقتی گروه‌هایی خدمت



امام شهید گزارش کار می‌دادند، آقا تحسین می‌فرمودند: «آفرین، کار خوبی می‌کنید، خوب زحمت کشیده‌اید.» بعد صریحاً می‌فرمودند: «حالا کارتان چقدر نتیجه داشته؟ این را هم بررسی کرده‌اید؟» مثلاً می‌گفتند: «آقا، ما ده تا گروه سرود راه انداخته‌ایم.» خب، این چه نتیجه‌ای داشته است؟ حتی ممکن بود بعضی‌ها دچار حیرت شوند.

ما خیلی وقت‌ها با مدرک درسی زندگی می‌کنیم، نه با نتیجه. می‌گوییم: «آقا، ایشان دکتری دارد، ایشان کارشناسی دارد، کارشناسی ارشد دارد.» خب، این‌ها آمارهایی است که داده می‌شود. بد نیست، خوب است، آدم گاهی ناچار است به همین‌ها اتکا کند. اما همین امام شهیدمان دربارهٔ اینکه یک استاد دانشگاه با ارائهٔ تعداد مقالات آی‌اس‌آی رشد علمی یا اعتبار علمی پیدا کند، مخالف بودند. می‌فرمودند: «ببینید کدام استاد می‌تواند مسئله حل کند. چند مسئله حل کرده است؟ به او اعتبار بیشتری بدهید.» این نتیجه‌گرایی را شما آنجا هم می‌بینید.

« بصیرت، حلقهٔ مفقودهٔ آگاهی و عمل »

خب، این‌ها را عرض کردم تا بگویم ما در زندگی تربیتی و در تربیت خودمان باید نتیجه‌ای داشته باشیم. در زندگی شخصی، در زندگی خانوادگی و در تربیت بچه‌هایمان هم باید تا حدی نتیجه‌گرا باشیم. البته کلمهٔ «نتیجه‌گرا» کلمهٔ مطلقی نیست، اما کار باید به نتیجه برسد.

بعضی‌ها معارف دینی‌شان خوب است، ولی چون بصیرت

ندارند، در لحظه حساسی که باید از این آگاهی استفاده کنند و گرهی را باز کنند، نمی‌توانند. بعضی‌ها اطلاعات سیاسی‌شان خوب است. خب، این اطلاعات سیاسی باید فایده‌ای داشته باشد. فایده‌اش کجا خودش را نشان می‌دهد؟ آن‌جا که بصیرت داشته باشی، گرهی را حل کنی، وقتی دوراهی پیش آمد و عده‌ای این راه را گفتند و عده‌ای آن راه را، راه درست را تشخیص بدهی.

علم باید به ما قدرت تشخیص بدهد؛ وگرنه با «علامه گوگل» و «دکتر پروفیسور گوگل» چه فرقی می‌کند؟ حالا تازه هوش مصنوعی هم اضافه شده است. ما که درس می‌خوانیم، انسانیم؛ باید از هوش مصنوعی بهتر باشیم. هوش مصنوعی را هم باید ابزار بگیریم برای کاری که اواز پیشش بر نمی‌آید. بشر باید این‌طور جلو برود.

« خداوند آقا است و می‌خواهد انسان را بزرگ کند »

بصیرت یعنی اینکه شما از اطلاعات و آگاهی‌ها، قدرت جمع‌بندی داشته باشی و بتوانی به نتیجه‌ای بررسی که هرکسی به سادگی به آن نتیجه نمی‌رسد. ببینید خدا چقدر خدای مهربانی است، چقدر خدای آقایی است. وقتی می‌گوییم «سیدی و مولای»، در ادعیه ما زیاد آمده است. خدا چقدر بزرگوار است که می‌خواهد ما را خدایی بار بیاورد؛ نیمچه خدا، خلیفه‌الله. یعنی انسان شبیه ملک مقتدر شود و در جایگاه قرب به ملک مقتدر قرار بگیرد. خدا خیلی می‌خواهد ما را بزرگ کند. به همین دلیل هم در نماز به ما گفته‌اند بگویید:



«الله اکبر.» یعنی من دوست دارم مثل تو بزرگ شوم. همان آرزویی که همه دارند و دوست دارند بزرگ شوند. اول انسان دوست دارد مثل پدر و مادرش بزرگ شود، بعد باید مثل خدا بزرگ شود. اصلاً نباید کوتاه آمد.

خدا این گونه انسان را رشد می دهد. می گوید: ببین، شرافت تو، حسن تو، امتیاز تو و مزیت تو به این نیست که این اطلاعات را جمع آوری و حفظ کنی، کلی روایت حفظ کنی، کلی تاریخ اسلام بدانید، اما شرافت تو فقط به این ها نیست. حالا نتیجه چه شد؟ الان با این اطلاعات می توانی گره باز کنی یا نه؟ مثلاً آینده را پیش بینی کن. مثلاً وضعیت فعلی را تحلیل کن. حتی گذشته را تحلیل کن.

تحلیل گذشته از این سه مرحله راحت تر است. پس از تحلیل گذشته، تحلیل زمان حال سخت تر است. از این سخت تر، تحلیل آینده و پیش بینی مسیر آینده است. اگر توانستی گذشته را خوب تحلیل کنی، مهم تر از آن، اکنون را خوب تحلیل کنی، و مهم تر از آن، آینده را خوب پیش بینی کنی، تو بصیرت داری. کسی که بتواند آینده را خوب پیش بینی کند، طبیعتاً راه رسیدن به آن آینده را هم بهتر می فهمد. راه همین است. کسی که بتواند اکنون را خوب تحلیل کند، خیلی مهم است.

«شناخت حقیقی قدرت و غفلت از امکانات ملت»

آقای دولابی رحمۃ اللہ علیہ حرفی می زد. می گفت: «بعضی ها به تمسخر این ضرب المثل را می گویند: از کرامات شیخ ما این

بود، شیر را خورد و گفت شیرین است.» یعنی می‌خواهند بگویند یک شیخ صاحب کرامت داریم، ولی کرامتش این است که وقتی شیرۀ انگور را خورد، گفت شیرین است. بعد ایشان می‌فرمود: «در این ضرب‌المثل می‌خواهند بگویند این را که همه می‌فهمند و هنر نکرده است، اما اتفاقاً این خودش کرامت است؛ چون هرکسی نمی‌فهمد.»

آقای دولابی رحمۃ اللہ علیہ انسان دقیقی بود، خدا رحمتشان کند، عارف بالله و انسان صالحی بود. واقعیت هم همین است. خیلی‌ها نمی‌فهمند شیرۀ شیرین است. الان همین امکانات ایران اسلامی را خیلی‌ها نمی‌فهمند. فکر می‌کنند ما ضعیفیم. خیلی‌ها وجوه قدرتی را که در این مردم هست درک نمی‌کنند. خیلی‌ها عظمت این اجتماعات را درک نمی‌کنند.

اعتراض کردند که: «بابا، تو دیگر خیلی داری از مردم تقدیر می‌کنی. چند بار این را می‌گویی؟ در خیلی جاهای دیگر هم گفته‌ای.» گفتم: «درست است، اما نمی‌توانم نگویم.» آقایان، بانوان محترم، من یقین دارم خیلی‌ها عظمت آنچه را در آن قرار داریم نمی‌فهمند؛ همان‌طور که خیلی‌ها عظمت اربعین را نمی‌فهمیدند. بصیرت یعنی همین؛ یعنی بتوانی همین وضعیت فعلی را تحلیل کنی.

« نقد رفتارهای سیاسی و استفاده نکردن از سرمایه مردمی

خیلی‌ها در عرصه سیاست هستند که اصلاً لایق نیستند وارد شوند و اصلاً نباید با آن‌ها مشورت کرد. این‌ها محل فرود

ابلیس و جنود ابلیس اند. خاصیتشان چیست؟ چرا می‌گویم این‌ها سمّ عرصهٔ سیاسی‌اند؟ خیلی ساده، امکاناتی را که ما داریم نمی‌فهمند. این امکانات را به زبان نمی‌آورند. حتی الان بزرگ‌ترین امکانی که داریم، موشک نیست؛ قدرت این مردم است، صلابت این مردم است. نمی‌بینم مسئولان سیاسی در برابر خارجی‌ها، در سخنرانی‌هایی که قرار است در جهان تکرار و پخش شود، زیاد از این قدرت حرف بزنند. والله این حضور خیابانی مردم، هزار برابر تنگهٔ هرمز و هزار برابر همهٔ موشک‌هایی که داریم، حتی اگر ایده‌آل‌ترین موشک‌ها را داشته باشیم، در جهان اثر دارد. این پشتوانه است.

مثلاً خون امام شهید؛ آیا دیده‌اید مسئولان زیاد از این انرژی حرف بزنند؟ ما خیلی از معادلات بین‌المللی را به دلیل اینکه امامان به شهادت رسیده است، زیر پایمان می‌گذاریم. اگر از این موضوع کوتاه بیاوریم، بعد می‌آیند دنبال نایب امام. باید به دشمن درس داد. و هیچ‌کس نتواند تو را آرام کند.

« لزوم ادبیات قاطع جهانی و نظم نوین اسلامی »

این تهدیدهایی که ما برای دولت‌های منطقه می‌کنیم، اصلاً کافی نیست. این ضربه‌هایی که به دولت‌های منطقه زده‌ایم، اصلاً کافی نیست. چون فقط جنگ نشده است؛ علاوه بر جنگ، اتفاق دیگری هم افتاده است: رهبر این کشور را زده‌اند. شما باید این را تا ابد به رخشان بکشید. ببینید، این‌ها قدرت ماست. ما از این قدرت استفاده نمی‌کنیم. مثل

اینکه نفت قدرت این مملکت باشد و همین‌طور روی زمین بریزد و وارد دریا شود و ما گاز استخراج نکنیم.

این قدرت را دیگر لازم نیست استخراج کنی. این قدرت خودش آمده است. وقتی رهبر یک کشور امنیت نداشته باشد، در معادلات، مثل این است که به تعداد شهرهای ما بمب اتم زده باشند. چرا باید عده‌ای جسارت داشته باشند این کار را بکنند؟ همین انرژی مردم را به خیابان آورده است، اما از آن صحبت نمی‌کنند.

باید با ادبیات روشن و جهانی گفته شود که این جنایت، پاسخ بازدارنده، قانونی، متناسب و تاریخی خواهد داشت و عاملان و آمران آن باید در برابر ملت‌ها و افکار عمومی جهان پاسخ‌گو شوند. رهبر خیلی مهم است. رهبری که مردم دوستش دارند، آیا نمی‌خواهی از انرژی شهادتش استفاده کنی؟

این بیانیه‌ای که رهبر عزیزمان دادند که «انتقام تک‌تک شهیدانمان را خواهیم گرفت»، پیش‌تازانه‌ترین متن سیاسی است که یک رجل سیاسی در تاریخ انقلاب اسلامی بیان کرده است. ما انتظار داریم این ادبیات تکرار شود. باید به دشمن گفته شود: «تو صد بار غلط کردی. این قدرت تو نیست که بتوانی امنیت رهبر یک ملت را مخدوش کنی. قدرتی که این شهادت آفرید، هیچ‌کس نمی‌تواند از پشش بریاید.»

آقای پزشک‌یان، آقای قالیباف، جهانی حرف بزنید. من نمی‌دانم چرا این کار را نمی‌کنند. اسم بچه‌اش را گذاشته رستم، اما می‌ترسد صدایش بزند. ادبیات دیپلماسی این نیست. رئیس‌جمهورهای پست، بی‌شرف و جنایتکار آمریکا، از

بوش تا او باما، از ادبیات جهانی استفاده می‌کنند، چون خلاف دیپلماسی نیست. ما رسالتی برای آزادی داریم.

آقایان سیاسی، این بد است برای شما به عنوان رهبر این مردم. این مردم می‌خواهند شما بگویید: «ما نظم جدیدی را در خلیج فارس برقرار می‌کنیم.» نه، حتی بالاتر؛ ما نظم جدیدی در منطقه و جهان ایجاد خواهیم کرد. ما این نظم را به جهانیان عرضه می‌کنیم و مردم جهان، این نظمی را که ما می‌گوییم، می‌خواهند. مردم جهان اکنون ما را تحسین می‌کنند و ایده‌ما را پذیرفته‌اند. اسمش را دین بگذاریم یا هر چیز دیگری که نخواهد حساسیت‌های بین‌الدیانی ایجاد کند، اما نظم نوینی بر جهان حاکم خواهد شد.

رئیس‌جمهورهای آمریکا وقتی از «نظم نوین جهانی» سخن می‌گفتند، مقصودشان تک‌قطبی کردن جهان بود. بعضی رؤسای جمهور دیگر هم می‌گویند باید به سوی جهان چندقطبی برویم. ما از مسئولان کشور می‌خواهیم از این‌گونه سخن بگویند. شما نظرت چیست؟ ما در نظم جهانی کاری خواهیم کرد که چنین تعدی‌ها و تجاوزهایی تکرار نشود و ملت‌های مقابل بتوانند همیشه از خودشان دفاع کنند. ما باید این تغییر را در نظم جهانی ایجاد کنیم. این حرف را بزنید.

« انتقال قدرت جهانی و جایگاه ایران در کلام امام خمینی رحمه الله »

رهبر شهیدمان فرمودند: «قدرت دارد از غرب به شرق می‌آید.»، باید ادبیات‌سازی کنیم. یک نمونه از جملات

حضرت امام را بخوانم. ببینید امام چقدر سطح بالا و قوی صحبت می‌کردند و دربارهٔ مردم ایران چگونه سخن می‌گفتند. در دوازدهم فروردین، یکی از همان سال‌های آغازین انقلاب، می‌فرمایند: «خداوند تعالی بر ما منت نهاد و رژیم استکبار را با دست توانای خود که قدرت مستضعفین است، در هم پیچید و ملت عظیم ما را ائمه و پیشوای ملت‌های مستضعف نمود.» عبارت خیلی صریح است. «و با برقراری جمهوری اسلامی، وراثت حقه را بدانان ارزانی داشت.»

من فعلاً با جنبهٔ تاریخی این بحث کاری ندارم؛ اینکه امام در اینجا تلویحاً می‌فرمایند جمهوری اسلامی آغاز حکومت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است، چون این وراثت حق، مربوط به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است. قبل از آن هم این آیه را خوانده‌اند: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»^(۱)

وارد جنبهٔ تاریخی بحث نمی‌شوم که یک ملت لازم است در جهان امام ملت‌های دیگر باشد، شاهد ملت‌های دیگر باشد، منجی ملت‌های دیگر باشد، الگو و اسوهٔ ملت‌های دیگر باشد. ملت ایران دارد این مقام اسوه بودن را انتخاب می‌کند، این مقام را پیدا می‌کند و پیدا کرده است. الان بروید از مردمتان بپرسید.

شعارهای کنونی ما هنوز به این مرحله نرسیده‌اند و

۱. و خواستیم بر کسانی که در زمین به استضعاف کشیده شده بودند، منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان قرار دهیم. قرآن کریم، سورهٔ قصص، آیهٔ ۵.



بیشتر ماهیتی عاشورایی و دفاعی دارند. از شهادت و شهید شدن بسیار سخن می‌گوییم، اما کمتر شعاری داریم که بر زمینه‌سازی برای ظهور و حاکمیت حضرت تأکید کند؛ اینکه ایشان بیایند و حکومت عدل را برپا سازند. گویی جز شعارهایی مانند «اللهم عجل لولیک الفرج»، شعارهای منسجم و فراگیری در این زمینه شکل نگرفته است. شایسته است در این باره بیشتر ببیندیشیم و ببینیم چه شعارهایی می‌تواند این آرمان را بهتر بازتاب دهد.»

این شعارها، جدید نیست. «ای دریای بیکران، انسان‌ها به پا خیزید» از شعارهای امام خمینی پیش از پیروزی انقلاب است. به شما توصیه می‌کنم بیش از حد پای اخبار تلویزیون ننشینید. بسیاری از این تعبیر و ادبیات، تحمیلی است و از فرهنگ و گفتمان ما برنخاسته است. نام آن را «ادبیات دیپلماسی» گذاشته‌اند، در حالی که گاه با واقعیت فاصله دارد. دیپلماسی حقیقی چنین نیست؛ دیپلماسی یعنی راست‌گویی، حق‌گویی و پرهیز از ظلم.

ترامپ جنایتکار را با همین رفتارهای غیرمتعارف و ظاهراً نامتوازن به عرصه سیاست آورده‌اند تا اهداف سیاست آمریکا را پیش ببرند. امام شهید ما می‌فرمود: «من قبول ندارم او دیوانه است؛ این‌ها بازی خودشان را دارند.» گاه با همین شیوه، فضای جهانی را تحت تأثیر قرار می‌دهند. از نظر منطقی، بعید است کشوری فردی واقعاً دیوانه را در رأس چنین جایگاهی قرار دهد و سپس انتظار داشته باشد دیگران از او حساب ببرند. با این حال، برخی با روی کار آمدن او دچار هراس

شدند و بسیاری در جهان نیز چنین واکنشی نشان دادند. این رفتارهای به ظاهر غیرعادی، بخشی از یک تاکتیک سیاسی است و نباید آن را صرفاً به حساب بی‌ثباتی شخصی گذاشت.

« تحلیل تحولات منطقه‌ای و تکلیف ما در برابر تهدیدات

البته در این میان، انصافاً برخی از مسئولان و چهره‌های سیاسی نیز مواضع و اقداماتی داشته‌اند که قابل تقدیر است؛ هرچند نه از جنس رفتارهای نمایشی و غیرمعارف. وقتی می‌خواهید در برابر بازی طرف مقابل بایستید، باید بتوانید با زبان و ادبیاتی متناسب با همان میدان با او سخن بگویید. با این حال، این رویکرد هنوز کم‌رنگ است و جای کار فراوان دارد.

حیف می‌آید؛ جهان امروز به سخنان ما گوش می‌دهد. واقعاً وزیر امور خارجه باید با ادبیاتی در شأن جایگاه و قدرت کشور سخن بگوید. دیگر دوران محافظه‌کاری‌های افراطی گذشته است. وقتی طرف مقابل هر اقدامی را که خواسته انجام داده، دیگر نمی‌توان با ادبیات محتاطانه و منفعلانه با او مواجه شد.

این مسئله در نهایت به رهبری افکار عمومی و هدایت مردم بازمی‌گردد. ما به عنوان مردمی انقلابی، انتظاراتی از مسئولان خود داریم. به گمان من، بخش قابل توجهی از مردم از سطح روحیه انقلابی و کنشگری برخی مسئولان رضایت کامل ندارند.



البته این سخنان به معنای سوءظن به مسئولان یا تکیه بر اخبار پشت پرده نیست. نه قصد زیر سؤال بردن افراد را داریم، نه می‌خواهیم مردم را نگران کنیم و نه بنا داریم با ادبیات نامناسب سخن بگوییم. سخن این است که باید از ادبیات قوی‌تر و متناسب‌تری بهره برد.

برای مثال، وقتی مسئولی به کشوری مانند پاکستان سفر می‌کند، نباید صرفاً بگوید این سفر برای مذاکرات یا تأمین منافع ملی ایران انجام شده است. این بیان، هرچند نادرست نیست، اما ظرفیت‌های بزرگ‌تر را نشان نمی‌دهد. می‌توان گفت: ما در پی آن هستیم که کشور دوست و برادر پاکستان را در روند قدرت‌آفرینی جهان اسلام و شکل‌دهی به نظم نوین جهانی که جمهوری اسلامی ایران دنبال می‌کند، شریک کنیم. این نوع بیان، تفاوت زیادی با ادبیات صرفاً منفعت‌محور دارد.

امروز بسیاری از ملت‌ها و دولت‌ها ایران را به‌عنوان یک قدرت مؤثر می‌شناسند، اما گاه در بیان و رفتار خود، متناسب با این جایگاه عمل نمی‌کنیم. برخی دائماً از پشت پرده‌ها سخن می‌گویند و مدعی‌اند که در پس مذاکرات یا تحولات سیاسی، سازش‌هایی در حال تحمیل شدن است. بررسی پشت‌پرده‌ها در جای خود اهمیت دارد، اما آنچه در صحنه آشکار دیده می‌شود نیز باید به‌درستی فهم و تحلیل شود.

اینجاست که مفهوم بصیرت اهمیت پیدا می‌کند. بصیرت یعنی توانایی به‌کارگیری درست دانسته‌ها و اطلاعات در تحلیل گذشته، فهم شرایط حال و پیش‌بینی آینده.

برای نمونه، درباره علت حملات آمریکا و رژیم صهیونیستی به ایران، تحلیل‌های متفاوتی ارائه می‌شود. برخی همه چیز را ناشی از ضعف‌ها و اشتباهات می‌دانند، در حالی که می‌توان از زاویه‌ای دیگر نیز به موضوع نگاه کرد. شاید بخشی از این تقابل‌ها ناشی از موفقیت‌ها و پیشرفت‌هایی باشد که قدرت‌های استکباری دیگر تحمل آن را نداشته‌اند. از این منظر، حمله دشمن می‌تواند نشانه‌ای از تأثیرگذاری و قدرت روبه‌رشد ما نیز تلقی شود.

البته این نگاه به معنای نادیده گرفتن خطاها و کاستی‌ها نیست. ممکن است برخی کوتاهی‌ها و اشتباهات نیز در شکل‌گیری این شرایط نقش داشته باشند. اما در شرایط بحران، جنگ و سوگواری، معمولاً زمان مناسبی برای مقصریابی و داوری‌های شتاب‌زده نیست.

انسان بصیر گذشته را درست تحلیل می‌کند؛ نه اینکه هر نقطه قوتی را به نقطه ضعف تبدیل کند. برای مثال، اگر کسی بگوید: «دیدید فناوری هسته‌ای فایده‌ای نداشت و در نهایت به ما حمله شد؟» در واقع تحلیلی ناقص ارائه کرده است. ممکن است دقیقاً همین توانمندی‌ها موجب شده باشد که دشمن در محاسبات خود با محدودیت‌ها و ملاحظات بیشتری مواجه شود. تحلیل درست، نیازمند نگاه عمیق‌تر به واقعیت‌هاست.

همین مسئله درباره رویدادهای سیاسی داخلی نیز صادق است. گاهی گفته می‌شود که کشیده شدن انتخابات به دور دوم، موجب بروز مشکلات شده است. در حالی که می‌توان



استدلال کرد حضور مردم در دور دوم، میزان مشارکت را افزایش داد و بخشی از چالش‌های مربوط به مشارکت پایین را کاهش داد. بنابراین، تحلیل درست آن است که همه ابعاد یک رخداد دیده شود، نه اینکه صرفاً بر یک نتیجه مطلوب یا نامطلوب تمرکز کنیم.

تحلیل درست گذشته اهمیت فراوانی دارد. در واقع، حاصل معرفت، عقلانیت و شعور انسان در همین توانایی برای تحلیل صحیح گذشته، فهم درست حال و پیش‌بینی آینده آشکار می‌شود. نباید صرفاً مدرک‌گرا یا رزومه‌گرا بود؛ آنچه اهمیت دارد، توانایی حل مسئله و اثرگذاری واقعی است. معیار اصلی این است که انسان امروز چه گرهی را می‌تواند بگشاید و چه مسئله‌ای را می‌تواند حل کند.

از این رو، گذشته باید به درستی تحلیل شود و اکنون نیز باید درست فهمیده شود. به اعتقاد من، خداوند بسیاری از کوتاهی‌ها و کاستی‌های این ملت را در مسیر حرکت تاریخی آن مورد عفو و اغماض قرار داده و جامعه را به مرحله‌ای از قدرت، صلابت و بصیرت رسانده است. مقصود، نادیده گرفتن مسئولیت افراد و گناهکاران نیست؛ هر کس مسئول اعمال خویش است. سخن از وضعیت کلی جامعه است که نشانه‌های رشد و بلوغ در آن آشکار شده است.

حضور مردم در صحنه و شعارهایی که از عمق باورهای آنان برمی‌خیزد، نشان می‌دهد که جامعه وارد مرحله‌ای جدید از حیات خود شده است؛ مرحله‌ای که می‌توان آن را نزدیک شدن به افق حیات طیبه دانست. از این رو، تحلیل



درست شرایط کنونی اهمیت ویژه‌ای دارد. نباید این تحولات را صرفاً احساسات زودگذر تلقی کرد؛ بلکه باید ابعاد عمیق‌تر و پیامدهای آن را نیز در نظر گرفت.

همان‌گونه که گذشته و حال نیازمند تحلیل‌اند، آینده نیز باید موضوع تأمل و تحلیل قرار گیرد. باید پرسید روند تحولات منطقه و جهان به کدام سو می‌رود و نسبت ما با این تحولات چیست. آینده را نمی‌توان با قطعیت پیش‌بینی کرد، اما می‌توان بر اساس شواهد و روندها، تحلیل‌هایی اولیه ارائه داد.

برای مثال، درباره تحولات منطقه، برخی معتقدند رژیم صهیونیستی می‌کوشد ابتدا برخی جبهه‌های پیرامونی را تحت فشار قرار دهد و سپس با تمرکز بیشتری به مواجهه با ایران بپردازد. در چنین شرایطی، مسئله بازدارندگی و نحوه واکنش جمهوری اسلامی ایران به تهدیدها اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. از این منظر، قدرت بازدارندگی صرفاً به معنای واکنش پس از وقوع حمله نیست، بلکه گاهی در ایجاد محاسبات جدید برای طرف مقابل و جلوگیری از شکل‌گیری تهدید نیز معنا می‌یابد.

در همین چارچوب، برخی تحولات سیاسی و دیپلماتیک سال‌های اخیر نشان داده است که ایران توانسته در مواردی معادلات موجود را تحت تأثیر قرار دهد و طرف مقابل را وادار به تجدیدنظر در تصمیمات خود کند. این تجربه‌ها بیانگر آن است که قدرت سیاسی، دیپلماتیک و راهبردی می‌تواند در کنار قدرت نظامی، نقشی تعیین‌کننده در مدیریت بحران‌ها

داشته باشد.

در نهایت، آینده نیازمند ادبیات، تحلیل و کنش متفاوتی است. همان‌گونه که شرایط امروز با گذشته تفاوت کرده است، زبان سیاست، شیوه مواجهه با تحولات و نحوه تبیین جایگاه ایران نیز باید متناسب با واقعیت‌های جدید بازتعریف شود. آینده را نمی‌توان با ادبیات و محاسبات گذشته ساخت؛ بلکه باید با درک صحیح موقعیت کنونی و شناخت ظرفیت‌های پیش‌رو، برای آن آماده شد.

« بصیرت در کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام)، استقبال از آینده

بصیرت چیست؟ برای پاسخ به این پرسش، می‌توان به کلامی از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) رجوع کرد. حضرت می‌فرمایند: «مَنْ اسْتَقْبَلَ الْأُمُورَ أَبْصَرَ، وَمَنْ اسْتَدْبَرَ الْأُمُورَ تَحَيَّرَ»؛ هرکس به استقبال امور برود، بینا و بصیر می‌شود و هرکس به امور پشت کند، دچار سرگردانی و حیرت خواهد شد.

حقیقتاً هرچه انسان در سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) تأمل می‌کند، بیشتر به عظمت این معارف پی می‌برد. حضرت در این بیان کوتاه، حقیقتی بزرگ را روشن می‌کنند: کسی که به استقبال آینده می‌رود، از رویارویی با مشکلات نمی‌هراسد، برای پیشرفت قدم برمی‌دارد و گرفتار انفعال و محافظه‌کاری نمی‌شود، به بصیرت دست می‌یابد. بصیرت تنها حاصل مطالعه و دانستن نیست؛ بلکه در میدان مواجهه با واقعیت‌ها و در دل اقدام و مسئولیت شکل می‌گیرد.

در مقابل، کسی که از مسائل و چالش‌ها روی‌گردان می‌شود، جرئت ورود به میدان را ندارد و همواره از دور به حوادث می‌نگرد، در نهایت گرفتار تحیر و سردرگمی خواهد شد. بسیاری از ابهام‌ها و سرگردانی‌ها نتیجه فاصله گرفتن از متن واقعیت و پرهیز از مواجهه با مسئولیت‌هاست.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کلام دیگری نیز همین حقیقت را با بیانی متفاوت مطرح می‌کنند:

«إِذَا خُفَّتْ مِنْ شَيْءٍ فَقَعْ فِيهِ»؛ اگر از چیزی ترسیدی، خود را در آن بیفکن.

یعنی از ترس‌ها و دشواری‌ها فرار نکن، بلکه با شجاعت به سراغ آن‌ها برو. بسیاری از ترس‌ها تا زمانی بزرگ و هراس‌آور به نظر می‌رسند که از دور به آن‌ها نگاه می‌کنیم؛ اما هنگامی که وارد میدان می‌شویم، درمی‌یابیم که بخش مهمی از آن هراس‌ها ساخته ذهن و محصول فاصله گرفتن از واقعیت بوده است. از همین رو، یکی از راه‌های دستیابی به بصیرت، حضور فعال در میدان مسائل و مواجهه شجاعانه با چالش‌هاست..

« نقد محافظه‌کاری سیاسی و اصول مذاکره با دشمن »

نقل می‌کنند که شهید مصطفی چمران در دوران مسئولیت خود، برخی از نیروهای وابسته به رژیم گذشته را که دیگران در صدد حذف کامل آن‌ها بودند، در جلسات مشورتی نگه می‌داشت و حتی نظرشان را جویا می‌شد. در سال‌های نخست انقلاب، به افراد وابسته به ساختارهای پیشین معمولاً با عنوان «ساواکی» اشاره می‌کردند. هنگامی که از ایشان پرسیدند



چرا این افراد را در جلسات نگه می‌دارد و به سخنانشان گوش می‌دهد، پاسخ داد: «می‌خواهم از آخرین دیدگاه‌ها و طرح‌های آن‌ها باخبر باشم. تکلیف خودم را می‌دانم و می‌فهمم می‌خواهند ما را به کدام سمت سوق دهند.»

این نگاه، نوعی مواجهه فعال با مسائل است، نه انفعال و کناره‌گیری. در همین راستا، از امام راحل نیز نقل شده است که «محافظه‌کاری، قتلگاه انقلاب است.» اگر انقلاب را نرم‌افزار پیشرفت، عزت و اقتدار کشور بدانیم، محافظه‌کاری افراطی در واقع مانعی در برابر رشد و پیشرفت خواهد بود.

محافظه‌کاری صرفاً به معنای احتیاط نیست؛ بلکه گاهی به معنای دل‌بستن بیش از حد به وضع موجود و ناتوانی در حرکت به سوی افق‌های جدید است. همان چیزی که در بیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) از آن به «پشت کردن به امور» تعبیر شده است؛ یعنی به جای حرکت رو به جلو، همواره در اندیشه حفظ آن چیزی باشیم که در اختیار داریم و از ورود به میدان‌های جدید هراس داشته باشیم.

البته این سخن به معنای نفی مذاکره یا تعامل نیست. اصل معامله و بده‌بستان در همه عرصه‌های زندگی امری پذیرفته شده است. در هر تجارت و معامله‌ای، طرفین چیزی می‌دهند و در مقابل چیزی به دست می‌آورند. اگر انسان کالایی را برای خود سودمند بداند، طبیعی است که در برابر آن هزینه‌ای نیز پرداخت کند.

مسئله آن است که هر معامله‌ای باید متوازن، عادلانه و مبتنی بر حفظ منافع و اقتدار باشد. در عرصه سیاست

نیز اگر طرف مقابل به دنبال محدود کردن توانمندی‌ها و زیرساخت‌های یک کشور است، آن کشور باید از قدرت بازدارندگی و امکان پاسخ متقابل برخوردار باشد. ورود به چنین میدانی نیازمند شجاعت، اعتماد به نفس و قدرت چانه‌زنی است؛ نه انفعال و واگذاری یک‌طرفه امتیازات.

ملت‌ها عزت و قدرت می‌خواهند و دستیابی به عزت و قدرت نیز بدون هزینه نیست. هیچ قهرمانی بدون تحمل سختی و آسیب به موفقیت نمی‌رسد. میدان رقابت و مبارزه، همواره با زحمت، فشار و گاه زخم همراه است. از همین رو، رهبری که خود طعم مجاهدت، جانبازی و حضور در میدان را چشیده باشد، برای ملت مایه افتخار و اعتماد است.

در چنین شرایطی، اصل تعامل و توافق محل مناقشه نیست؛ مسئله بر سر کیفیت آن است. هیچ‌کس با یک معامله منطقی و متوازن مخالفتی ندارد. اما اگر قرار باشد کشوری امتیازهای راهبردی خود را واگذار کند و در مقابل نه تنها دستاوردی به دست نیاورد، بلکه با فشارها و آسیب‌های بیشتری نیز مواجه شود، دیگر نمی‌توان آن را معامله‌ای عادلانه دانست؛ بلکه باید آن را نوعی فریب و تحمیل ارزیابی کرد.

« ریشه‌های گرایشی بصیرت، پرهیز از افراط در حب و بغض

بخشی از بصیرت، ریشه در گرایش‌های درونی انسان دارد. ترس‌ها، علاقه‌ها و حتی نفرت‌ها، همگی بر قضاوت و تحلیل

انسان اثر می‌گذارند و می‌توانند زاویه دید او را دگرگون کنند.

از این رو باید در تنظیم این گرایش‌ها دقت کرد. محبت افراطی نسبت به اشخاص، به جز در مورد خداوند و اولیای الهی که محبتشان مطلق و بی‌قید است، می‌تواند انسان را از درک واقعیت‌ها دور سازد. همان‌گونه که در روایت آمده است: «حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ»؛ دوست‌داشتنِ افراطی، انسان را نسبت به حقیقت کور و کر می‌کند و قدرت بصیرت را از او می‌گیرد.

در مقابل، نباید اجازه داد نفرت‌های بی‌ضابطه نیز در دل انسان شکل بگیرد. البته نسبت به دشمنان آگاه و جنایتکار، بحث دیگری است؛ اما در روابط انسانی و اجتماعی، نباید به سادگی نفرت را در دل تثبیت کرد. حتی نسبت به مؤمنانی که دچار خطا شده‌اند، یا کسانی که در حق انسان بدی کرده‌اند، نباید اجازه داد نفرت، قضاوت را تحت تأثیر قرار دهد؛ زیرا نفرت نیز همانند محبت افراطی، می‌تواند موجب کوری در تحلیل و داوری شود.

عوامل دیگری همچون آرزوهای دور و دراز، حسرت‌های سنگین نسبت به گذشته، یا خودکم‌بینی نیز از جمله گرایش‌هایی هستند که می‌توانند ادراک انسان را مخدوش کنند. انسان مؤمن نباید دچار احساس حقارت نسبت به خود شود؛ چراکه در منطق دینی، انسان مؤمن دارای کرامت و جایگاه ویژه است. قرآن کریم می‌فرماید: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ».



در مجموع، بصیرت تنها یک امر ذهنی یا تحلیلی نیست، بلکه به تعادل درونی انسان نیز وابسته است. هرگونه افراط در محبت، نفرت، ترس، یا وابستگی‌های ذهنی می‌تواند انسان را از درک درست واقعیت باز دارد.

از همین منظر، گاه دیده می‌شود که برخی افراد در اثر شیفتگی نسبت به قدرت‌ها یا فرهنگ‌های بیگانه، دچار خطای تحلیل می‌شوند و تصویری غیرواقعی از آن‌ها در ذهن خود می‌سازند. این نوع دلبستگی، اگرچه ممکن است در ظاهر با نیت مثبت همراه باشد، اما در عمل می‌تواند زمینه‌ساز انحراف در قضاوت و تصمیم‌گیری شود.

در تربیت نیز همین اصل صادق است. هدف‌گذاری‌های صرفاً کلیشه‌ای و تقلیدی، بدون توجه به ظرفیت‌ها و استعدادهای فردی، می‌تواند به کاهش انگیزه و خاموش شدن استعدادها بینجامد. تربیت صحیح آن است که انسان را به سوی تعالی، تمایز و رشد سوق دهد، نه صرفاً تکرار الگوهای رایج.

در نهایت، بخشی از مسئولیت انسان در مسیر بصیرت، مراقبت از همین گرایش‌های درونی است. انسان باید پیوسته به درون خود بازگردد و میزان تأثیر این تمایلات را در قضاوت‌هایش بسنجد.

در این مسیر، بازگشت به خویشتن، تصفیه درون و رهایی از گرایش‌های نامتعادل، مقدمه‌ای برای رسیدن به فهم درست و تصمیم‌گیری آگاهانه است. دعا و طلب هدایت نیز در همین چارچوب معنا پیدا می‌کند؛ اینکه انسان از خداوند بخواهد او



را از لغزش‌های درونی و بیرونی حفظ کند و به روشن‌بینی و صفای باطن برساند.

«عوامل اندیشگی بصیرت و مطالبه‌گری مردم از مسئولان»

بخش دوم عوامل بصیرت، به حوزه اندیشه و نظام فکری انسان مربوط می‌شود. در این حوزه، مسئله صرفاً داشتن اطلاعات نیست، بلکه نحوه مواجهه با اطلاعات و شیوه پردازش آن‌ها اهمیت اساسی دارد. یکی از مهم‌ترین اصول در این زمینه، «خوب شنیدن» است؛ یعنی انسان باید آمادگی شنیدن دیدگاه‌های مختلف را داشته باشد، سپس آن‌ها را مورد تأمل و بررسی قرار دهد و در نهایت، قدرت نقد و بازنگری در باورهای پیشین خود را داشته باشد.

در روایات نیز بر این نکته تأکید شده است که انسان نباید خود را بی‌نیاز از خطا و جست‌وجو بداند. در کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده است که کسی که کمتر از «نمی‌دانم» استفاده می‌کند، در معرض لغزش قرار می‌گیرد. حقیقت آن است که «نمی‌دانم» گفتن، نشانه ضعف نیست؛ بلکه نشانه آمادگی برای یادگیری و پرهیز از جزمیت‌های نادرست است. در مقابل، تکیه بیش از حد بر دانسته‌های محدود، انسان را در چارچوبی بسته گرفتار می‌کند که امکان رشد فکری را کاهش می‌دهد.

بنابراین، بخشی از بصیرت به اصلاح عادات فکری بازمی‌گردد. انسان باید همواره باورهای خود را در معرض



سنبش قرار دهد و از تبدل دانسته‌های ناقص به يقين‌های غيرقابل نقد پرهيز کند. هر بنايي که بر پايه اطلاعات انساني شکل مي‌گيرد، نيازمند بازبيني مستمر است.

در کنار اين مباحث معرفتي، مسئله رابطه مردم و مسئولان نيز مطرح است. واقعيت آن است که سطح آگاهي و حساسيت اجتماعي مردم در سال‌های اخير افزايش يافته و اعتماد و بدبيني آنان نسبت به مسائل سياسي، نسبت به گذشته دگرگون شده است. امروز نمي‌توان جامعه را مانند دهه‌های نخست انقلاب تحليل کرد؛ زيرا تجربه‌های تاريخي، نگاه مردم را دقيق‌تر و نقادانه‌تر کرده است.

در عين حال، بايد توجه داشت که اصل گفت‌وگو و تعامل در عرصه سياست، امري قابل نفی نيست. گفت‌وگو در برخي شرايط مي‌تواند ابزار مديريت بحران يا تأمين منافع ملي باشد. آنچه اهميت دارد، کيفيت و چارچوب اين گفت‌وگوهاست. هيچ مذاکره‌اي نمي‌تواند بر پايه اعتماد مطلق به طرف مقابل شکل گيرد، به‌ويژه در شرايطي که تجربه تاريخي نشان داده است طرف‌های مقابل التزامي پايدار به تعهدات ندارند. از اين رو، هر نوع تعامل بايد داراي پشتوانه، ضمانت و سازوکار مشخص براي جلوگيري از سوءاستفاده باشد.

در اين ميان، مطالبه‌گري عمومي مردم نقش مهمي در جهت‌دهي به تصميمات دارد. مطالبه‌گري زماني مؤثر است که دقيق، مستدل و مبتني بر شناخت واقعيت‌ها باشد. مسئولان در بسياري از موارد نسبت به افکار عمومي حساس هستند و بازتاب اجتماعي تصميمات را در نظر مي‌گيرند. از



این رو، گفت‌وگوی عمومی سالم می‌تواند در اصلاح روندها مؤثر باشد، بدون آنکه به التهاب اجتماعی یا تضعیف انسجام ملی منجر شود.

در نهایت، یکی از ویژگی‌های جامعه آگاه آن است که اجازه تحریف واقعیت‌ها یا ساده‌سازی‌های گمراه‌کننده را نمی‌دهد و نسبت به عملکردها و تصمیمات حساس و پرسشگر باقی می‌ماند. با این حال، این مطالبه‌گری باید در چارچوب عقلانیت، انصاف و حفظ وحدت اجتماعی صورت گیرد؛ چراکه هدف نهایی، اصلاح امور و ارتقای کارآمدی است، نه ایجاد شکاف و تقابل در جامعه.

«روضه‌ای ناشنیده از امام خمینی رحمه الله علیه و درس غفلت‌کوفه

از هرچه بگذریم، سخن دوست خوش‌تر است. در این میان، یاد سیدالشهدا علیه السلام جان تازه‌ای به کلام می‌بخشد. گاه تأمل در برخی تحلیل‌ها و روایت‌ها از واقعه عاشورا، افق‌های تازه‌ای پیش روی انسان می‌گشاید؛ افق‌هایی که تنها در سطح احساس باقی نمی‌مانند، بلکه به فهمی عمیق‌تر از مسئولیت تاریخی انسان می‌انجامند.

در این زمینه، از بیاناتی یاد می‌شود که درباره حادثه کربلا و پیش‌زمینه‌های آن ارائه شده است. در این نگاه، به نقش برخی از یاران و همراهان جریان‌های پیش از عاشورا اشاره می‌شود؛ کسانی که در برهه‌ای حساس، میان یاری رساندن به مسلم‌بن‌عقیل یا ماندن در موقعیت‌های خود دچار تأخیر



شدند، و همین تأخیر در تصمیم‌گیری، در تحلیل تاریخی مورد توجه قرار گرفته است. در این بیان، بر این نکته تأکید می‌شود که اگر در آن مقطع حساس، اقدام جمعی و به موقع صورت می‌گرفت، شاید مسیر حوادث به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد.

مقصود از طرح چنین تحلیلی، نه داوری درباره سرنوشت افراد در آن واقعه تاریخی، بلکه توجه دادن به یک اصل بنیادین است: لحظه‌های حساس تاریخ، صحنه‌هایی هستند که در آن‌ها تعلل، تردید و انتظار برای تصمیم دیگران می‌تواند پیامدهای جبران‌ناپذیری به همراه داشته باشد.

در همین چارچوب، به وضعیت مردم کوفه نیز اشاره می‌شود؛ مردمی که بخش قابل توجهی از آنان علاقه‌مند به اهل بیت علیهم‌السلام بودند، اما در لحظه تعیین‌کننده، رفتار واحد و منسجمی از خود نشان ندادند. در مقابل، گروهی اندک در صحنه باقی ماندند و مسیر تاریخ را با ایثار خود رقم زدند. این فاصله میان «علاقه» و «اقدام»، یکی از نکات مهم در تحلیل واقعه کربلا به شمار می‌رود.

از این منظر، مسئله اصلی در تاریخ صرفاً محبت و گرایش قلبی نیست، بلکه تصمیم در لحظه عمل است؛ اینکه انسان در موقعیت‌های تعیین‌کننده، منتظر دیگران نماند و مسئولیت خود را به تأخیر نیندازد.

این نگاه، صرفاً ناظر به گذشته نیست، بلکه ناظر به امروز نیز هست. جوامع انسانی نیز در بزنگاه‌های تاریخی خود با چنین وضعیت‌هایی روبه‌رو می‌شوند؛ جایی که افراد در انتظار



یکدیگر می‌مانند و در نهایت، فرصت‌های سرنوشت‌ساز از دست می‌رود.

در مقابل، جامعه‌ای که در آن افراد بدون تعلل و بدون واگذاری مسئولیت به دیگران، در صحنه حاضر می‌شوند، می‌تواند از بسیاری از آسیب‌ها و تأخیرهای تاریخی مصون بماند. این حضور مستقل و آگاهانه، خود یکی از نشانه‌های بلوغ اجتماعی و آمادگی برای آینده‌ای روشن‌تر است.

در نهایت، یاد عاشورا یادآور این حقیقت است که تاریخ، تنها با احساسات پیش نمی‌رود؛ بلکه با تصمیم‌های به موقع، مسئولیت‌پذیری فردی و شجاعت در لحظه‌های حساس شکل می‌گیرد.

• جلسه چهارم: ریشه‌های قلبی و
فکری تشخیص

« اهمیت بصیرت و قدرت تشخیص »

اهمیت بصیرت برای همه ما روشن است و می‌توان آن را به نوعی «قدرت تشخیص» در برابر وقایع و مسائل دانست. در جلسه پیش اشاره شد که اگر دین تنها به عنوان «انجام تکلیف» صرف معرفی شود، ممکن است برای انسان‌های اندیشمند و کسانی که برای تفکر خود ارزش قائل‌اند، تصویری ناقص و حتی نادرست ایجاد کند. زیرا چنین برداشتی این تصور را القا می‌کند که گویا دین، جایگاه عقل و اندیشه انسان را نادیده می‌گیرد و صرفاً مجموعه‌ای از دستورات برای اجراست؛ بی‌آنکه از انسان انتظار فهم، تحلیل و انتخاب آگاهانه داشته باشد.

در حالی که واقعیت دین چنین نیست. در بسیاری از موارد،

پیش از آنکه سخن از «تکلیف» به میان آید، مسئله اصلی «تشخیص» است. انسان پیش از عمل، نیازمند درک درست از موقعیت، شناخت دقیق موضوع و تحلیل صحیح شرایط است. بدون این مرحله، اساساً امکان انجام درست تکلیف نیز فراهم نمی‌شود.

به بیان دیگر، بسیاری از وظایف دینی زمانی به درستی تحقق می‌یابند که فرد از قدرت تشخیص برخوردار باشد. اگر این قدرت تضعیف شود، نه تنها تکلیف به درستی انجام نخواهد شد، بلکه اساساً زمینه فهم صحیح آن نیز از بین می‌رود.

از این منظر، بصیرت مقدمه عمل است، نه جایگزین آن. انسان مؤمن، هم به انجام تکلیف پایبند است و هم به فهم و تشخیص درست موضوعات پیش از اقدام. این دو، در کنار یکدیگر معنا پیدا می‌کنند و هیچ‌یک بدون دیگری به نتیجه مطلوب نخواهد رسید.

« مثال برجسته موسی و خضر علیهما السلام »

یکی از نمونه‌های برجسته‌ای که در بحث بصیرت و قدرت تشخیص می‌توان به آن اشاره کرد، ماجرای حضرت موسی و حضرت خضر علیهما السلام است؛ داستانی که در قرآن کریم با دقت و ظرافت ویژه‌ای بیان شده و خود محل تأملات فراوان است.

حضرت موسی علیه السلام با جایگاه بلند نبوت و مأموریت الهی خود، در مواجهه با حضرت خضر علیه السلام با رخدادهایی روبه‌رو

می‌شود که از ظاهر آن‌ها امکان فهم و قضاوت روشن وجود ندارد. همین مسئله، زمینه بروز پرسش‌ها و واکنش‌هایی از سوی حضرت موسی را فراهم می‌کند.

نکته مهم در این داستان، تفاوت سطح ادراک و زاویه نگاه در تحلیل رخدادهاست. حضرت خضر مأموریتی دارد که بخشی از آن فراتر از درک اولیه و ظاهر وقایع است، و حضرت موسی در مقام مواجهه با این افعال، با محدودیت در تشخیص مواجه می‌شود. این داستان، به روشنی نشان می‌دهد که حتی در عالی‌ترین مراتب انسانی نیز، تفاوت در سطح فهم و ادراک نسبت به برخی حقایق وجود دارد.

پیام اصلی این روایت، تأکید بر اهمیت قدرت تشخیص و ظرفیت تحمل ابهام در مواجهه با رخدادهایی است که ظاهر آن‌ها با واقعیت عمیق‌ترشان تفاوت دارد. در چنین شرایطی، انسان اگر فاقد بصیرت کافی باشد، ممکن است در قضاوت‌های شتاب‌زده دچار خطا شود و حتی در برابر حقیقتی که هنوز برای او روشن نشده است، موضع نادرست اتخاذ کند. از این منظر، داستان موسی و خضر تنها یک گزارش تاریخی نیست، بلکه الگویی برای فهم نسبت میان «دانستن»، «ندانستن» و «صبر در فرآیند فهم» است. انسان در مسیر رشد فکری و معنوی خود، همواره با موقعیت‌هایی روبه‌رو می‌شود که در آن‌ها همه ابعاد مسئله برای او روشن نیست و نیازمند تأمل، توقف و پرهیز از قضاوت‌های عجولانه است.

بنابراین، این داستان بر یک اصل مهم در بحث بصیرت دلالت دارد: اینکه قدرت تشخیص، نه تنها در فهم اولیه

مسائل، بلکه در مدیریت واکنش نسبت به ابهام‌ها و پرهیز از داوری‌های زود هنگام نقش اساسی دارد.

« اعتراض به جای سؤال و اهمیت بصیرت

یکی از آسیب‌های رایج در مسیر فهم و بصیرت، شتاب‌زدگی در قضاوت است. گاهی انسان با مقدار اندکی از اطلاعات، به جای آنکه پرسش کند و به دنبال فهم بیشتر باشد، موضع اعتراض، انکار یا حتی تخطئه می‌گیرد. در حالی که رویکرد عاقلانه آن است که اعتراض ابتدا به سؤال تبدیل شود. انسان باید این احتمال را بدهد که شاید حقیقتی وجود دارد که هنوز از آن آگاه نشده است؛ شاید طرف مقابل اطلاعات بیشتری در اختیار دارد، منابع دیگری را دیده است یا از زوایایی آگاه است که هنوز برای ما روشن نشده‌اند.

البته این سخن به معنای تقدس بخشی به هیچ فردی نیست. عالم بودن، به خودی خود تضمین‌کننده درستی همه قضاوت‌ها نیست و چه بسا در مواردی افراد عادی نیز حقیقتی را بهتر از برخی عالمان دریابند. اما مسئله اصلی، حفظ روحیه تواضع علمی و احتمال دادن به وجود دانسته‌های بیشتر است. انسان بصیر، پیش از آنکه حکم قطعی صادر کند، برای فهمیدن فرصت قائل می‌شود.

در همین چارچوب، داستان حضرت موسی و حضرت خضر علیهما السلام معنای عمیق‌تری پیدا می‌کند. حضرت موسی علیه السلام می‌دانست که برای آموختن نزد بنده‌ای از بندگان خاص خدا آمده است؛ با این حال، در برابر برخی رفتارها و



رخدادها نتوانست از پرسش و اعتراض خودداری کند. نکته مهم آن است که اعتراض‌های حضرت موسی نیز در قالب پرسش مطرح می‌شد، نه در قالب انکار و تخطئه. این خود نشان می‌دهد که حتی در عالی‌ترین مراتب ایمان و عقلانیت نیز، مسئله تشخیص و صبر بر ابهام، مسئله‌ای بسیار دشوار است.

اگر چنین چالشی برای پیامبری در مرتبه حضرت موسی علیه السلام وجود داشته باشد، دیگران به طریق اولی نیازمند تلاش بیشتر برای کسب بصیرت و قدرت تشخیص خواهند بود. انسان هرچه بیشتر به محدودیت دانسته‌های خود آگاه شود، ظرفیت بیشتری برای فهم حقیقت پیدا می‌کند.

در واقع، دین پیش از آنکه از انسان صرفاً عمل بخواهد، از او فهم می‌خواهد. بسیاری از تکالیف الهی بدون بصیرت و تشخیص صحیح، یا به درستی انجام نمی‌شوند یا اساساً تحمل و پایداری لازم برای انجام آن‌ها شکل نمی‌گیرد. از همین رو، در متون دینی، بارها بر تعقل، تدبیر، تفکر و فهم تأکید شده است.

شگفت‌آور است که در منطق دین، فهم انسان تا این اندازه اهمیت دارد. گویی خداوند نمی‌خواهد انسان صرفاً مطیع باشد، بلکه می‌خواهد آگاهانه و با بصیرت راه خود را انتخاب کند. بخش بزرگی از تاریخ هدایت الهی نیز بر همین اساس شکل گرفته است؛ پیامبران، اولیای الهی و همه مجاهدت‌ها و رنج‌های آنان، تنها برای تغییر رفتار ظاهری انسان‌ها نبوده، بلکه برای بیدار کردن فهم، آگاهی و قدرت تشخیص آنان

صورت گرفته است.

از این منظر، یکی از مهم‌ترین وظایف هر انسان مؤمن، تقویت قدرت تشخیص است؛ قدرتی که نه تنها راه را از بیراهه نشان می‌دهد، بلکه توان صبر، استقامت و عمل به تکلیف را نیز در وجود انسان پدید می‌آورد.

« الزامات بصیرت

پس از این، از برخی مصادیق و حاشیه‌های بحث عبور می‌کنیم و به اصل موضوع بازمی‌گردیم؛ موضوعی که در این جلسات محور گفت‌وگو بوده است: مهارت‌های تشخیص، الزامات بصیرت و شرایطی که انسان را به قدرت تشخیص صحیح می‌رساند.

در این مسیر، نکته‌ای را به عنوان یک مشاهده و تجربه شخصی عرض می‌کنم. به گمان من، مردمی که در این روزها و در این حرکت‌های اجتماعی و جهادی حضور پیدا کرده‌اند، از بسیاری از اوقات عادی، فهم و قدرت تشخیص بیشتری از خود نشان می‌دهند. این تنها یک ادعا نیست، بلکه برداشتی است که از سال‌ها ارتباط با اقشار مختلف مردم در مناسبت‌های گوناگون به دست آمده است.

انسان در شب‌های قدر، در مراسم عاشورا، در زیارتگاه‌های اهل بیت علیهم‌السلام، در راهپیمایی اربعین و در بسیاری از اجتماعات دینی و اجتماعی، فرصت مشاهده مستقیم حال و هوای مردم را پیدا می‌کند. در چنین فضاهایی، گاه ظرفیت فهم، درک و دریافت انسان‌ها به شکل قابل توجهی افزایش می‌یابد. گویا

دل‌ها آمادگی بیشتری برای دریافت حقیقت پیدا می‌کنند و زمینه برای اندیشیدن و تأمل عمیق‌تر فراهم می‌شود. در این میان، شور و احساس نیز در برابر تفکر قرار نمی‌گیرد؛ بلکه می‌تواند زمینه‌ساز آن باشد. بسیاری از حرکت‌های اجتماعی و عاطفی، اگر در مسیر صحیح قرار گیرند، نه تنها مانع اندیشیدن نیستند، بلکه خود مقدمه‌ای برای تفکر، تعمیق فهم و باز شدن افق‌های تازه در ذهن انسان به شمار می‌آیند.

اما پرسش اصلی همچنان باقی است: برای رسیدن به آن قدرت تشخیصی که دین تا این اندازه برای آن ارزش قائل است، چه مقدمات و الزاماتی لازم است؟ انسان چگونه می‌تواند اطمینان پیدا کند که در مسیر اندیشیدن دچار خطا نمی‌شود؟

این پرسش، پرسشی طبیعی و مهم است. ممکن است کسی بگوید: اگر فکر کردیم و به نتیجه نادرستی رسیدیم چه؟ پاسخ آن است که در منطق دین، انسان به حال خود رها نشده است. خداوند برای رسیدن به فهم صحیح، ابزارها، معیارها و راهنماهایی در اختیار انسان قرار داده است. عقل، تجربه، مشورت، تعالیم و حیانی، سیره اولیای الهی و بسیاری از عوامل دیگر، همگی برای آن هستند که احتمال خطا کاهش یابد و مسیر تشخیص روشن‌تر شود.

از این رو، بحث از بصیرت تنها دعوت به اندیشیدن نیست، بلکه سخن از اندیشیدنِ روشمند و هدایت‌شده است؛ اندیشیدنی که از ابزارهای لازم بهره می‌گیرد و برای رسیدن به

حقيقت، مسيرهاي مطمئن را طي مي‌کند. در جلسات گذشته درباره برخي از اين عوامل سخن گفته شد و در ادامه نيز بايد به مهم‌ترين آنها پرداخته شود.

۱. الزامات قلبي و گرايشي

بخشي از الزامات بصيرت، به حوزه گرايش‌ها و حالات دروني انسان بازمي‌گردد. انسان تنها با داشتن اطلاعات و استدلال به بصيرت نمي‌رسد؛ بلکه کيفيت تمايلات، علاقه‌ها، ترس‌ها و دلبستگي‌هاي او نيز در قدرت تشخيص نقش تعيين‌کننده دارد.

برخي محبت‌ها و نفرت‌ها نه تنها مانع بصيرت نيستند، بلکه در جايگاه خود ارزشمند و هدايت‌گرند؛ مانند محبت به خداوند، پيامبر اکرم ﷺ، اهل بيت ﺍﻟﻤﺘﺎﻟﻴﻪ و نفرت از ظلم، ستم و دشمني با حق. اما در بسياري از امور زندگي، افراط در محبت يا نفرت مي‌تواند تعادل انسان را بر هم بزند و قدرت داوري او را تضعيف کند. علاقه‌هاي شديد و وابستگي‌هاي کنترل نشده، همان گونه که کينه‌ها و دشمني‌هاي بي ضابطه، انسان را از مشاهده واقعي بازمي‌دارند.

ترس‌ها و آرزوها نيز از همين سنخ‌اند. بسياري از ترس‌هاي بي مبنا و آرزوهاي افراطي، ذهن انسان را از تحليل درست بازمي‌دارند و او را به سمت تصميم‌هاي نادرست سوق مي‌دهند. در مقابل، برخي گرايش‌ها مانند خوف الهي، شوق به رضوان پروردگار و اميد به تحقق وعده‌هاي الهي، نه تنها مانع بصيرت نيستند، بلکه زمينه رشد آن را فراهم مي‌کنند.

از دیگر عوامل تأثیرگذار بر قدرت تشخیص، وابستگی‌های گروهی و باندی است. دوستی و همراهی با مؤمنان نعمتی بزرگ است و نقش مهمی در رشد معنوی انسان دارد؛ اما همین پیوندها اگر به تعصب‌های کور و ملاحظه‌کاری‌های نابجا تبدیل شوند، می‌توانند مانع تشخیص حقیقت گردند. گاهی انسان به دلیل نگرانی از واکنش دوستان یا حفظ جایگاه خود در یک جمع، از بیان حق یا پذیرش حقیقت خودداری می‌کند. در چنین وضعیتی، تعلق گروهی جایگزین حقیقت‌جویی می‌شود و بصیرت آسیب می‌بیند.

انسان مؤمن باید در عین وفاداری به دوستان و همراهان خود، استقلال فکری و اخلاقی خویش را حفظ کند. دوستی نباید به اندازه‌ای باشد که فرد را از دفاع از حق یا نقد خطا بازدارد. همان دینی که بر اهمیت رفاقت و همدلی تأکید می‌کند، در برابر تعصب‌های گروهی و چشم‌پوشی از حقیقت نیز هشدار می‌دهد.

از دیگر موانع بصیرت، خودشیفتگی و دلبستگی افراطی به خویشتن است. انسانی که بیش از اندازه شیفته فهم، توانایی یا موقعیت خود شود، به تدریج قدرت یادگیری و اصلاح خویش را از دست می‌دهد. غرور علمی و فکری، یکی از خطرناک‌ترین آفات تشخیص است؛ زیرا انسان را به این باور می‌رساند که دیگر نیازی به بازنگری، مشورت یا اصلاح ندارد. در مقابل، تواضع فکری یکی از مهم‌ترین عوامل رشد بصیرت است. هرچه انسان بیشتر به محدودیت‌های دانش خود آگاه باشد، آمادگی بیشتری برای فهم حقیقت



خواهد داشت. از همین رو، اولیای الهی با وجود عالی‌ترین مراتب معرفت، همواره خود را نیازمند هدایت و رحمت الهی می‌دانستند و از خداوند طلب آگاهی و روشن بینی می‌کردند. ترس نیز از جمله عواملی است که می‌تواند قدرت تشخیص را به شدت تحت تأثیر قرار دهد. انسانی که اسیر ترس باشد، بسیاری از واقعیت‌ها را آن‌گونه که هستند نمی‌بیند. ترس از دست دادن موقعیت، ترس از دشمن، ترس از آینده یا حتی ترس از مرگ، می‌تواند مسیر تحلیل و تصمیم‌گیری را تغییر دهد. در چنین شرایطی، انسان ممکن است راه‌حل‌هایی را ترجیح دهد که بیش از آنکه بر حقیقت استوار باشند، حاصل نگرانی‌ها و اضطراب‌های درونی او باشند.

در مقابل، هنگامی که ترس‌های نابجا کنار می‌روند، افق‌های تازه‌ای پیش روی انسان گشوده می‌شود. او توانایی‌های خود را بهتر می‌شناسد، ظرفیت‌های پنهان را کشف می‌کند و راه‌های جدیدی برای حل مسائل می‌یابد. از این رو، شجاعت و آزادی درونی، از مهم‌ترین مقدمات دستیابی به بصیرت و قدرت تشخیص به شمار می‌آیند.

به طور کلی، بخش مهمی از بصیرت نه در دانسته‌های انسان، بلکه در سامان‌دهی صحیح گرایش‌ها، علاقه‌ها، ترس‌ها و وابستگی‌های او شکل می‌گیرد. هرچه این عرصه از تعادل بیشتری برخوردار باشد، زمینه برای فهم درست‌تر و تشخیص دقیق‌تر حقیقت فراهم خواهد شد.

۲. مهارت‌های اندیشه‌ورزی

گروه دوم از عوامل و الزامات بصیرت، به مهارت‌های اندیشه‌ورزی مربوط می‌شود. اگر بخش نخست بصیرت به تنظیم گرایش‌ها و تمایلات درونی انسان بازمی‌گشت، بخش دوم به شیوه اندیشیدن، تحلیل‌کردن و مواجهه با اطلاعات مربوط است.

نخستین مهارت در این حوزه، «خوب شنیدن» است. بسیاری از خطاهای فکری از آنجا آغاز می‌شود که انسان سخن دیگران را آن‌گونه که هست نمی‌شنود، بلکه آن را مطابق پیش‌فرض‌ها، علاقه‌ها یا مخالفت‌های ذهنی خود تفسیر می‌کند. شنیدن صحیح به این معناست که انسان پیش از داوری، تلاش کند مقصود واقعی گوینده را بفهمد و تا حد امکان از نسبت دادن برداشت‌های نادرست به او پرهیز کند.

قدرت شنیدن، مهارتی اکتسابی است و با تمرین تقویت می‌شود. یکی از مهم‌ترین عوامل تقویت این مهارت، مطالعه است. مطالعه، به‌ویژه مطالعه گسترده و متنوع، انسان را با شیوه‌های مختلف اندیشیدن آشنا می‌کند و ظرفیت او را برای فهم دیدگاه‌های گوناگون افزایش می‌دهد. کسی که با اندیشه‌های متنوع مواجه شده باشد، معمولاً در شنیدن سخنان دیگران نیز صبورتر، دقیق‌تر و منصف‌تر عمل می‌کند. دومین مهارت اساسی، «تفکر» است. بصیرت بدون تفکر شکل نمی‌گیرد. بسیاری از افراد اطلاعات فراوانی در اختیار

دارند، اما چون به تأمل، تحليل و ارزيابی آن اطلاعات عادت نکرده‌اند، از قدرت تشخيص کافی برخوردار نيستند. داشتن دانش و اطلاعات، لزوماً به معنای برخورداری از بصيرت نيست. چه بسا افرادی که حافظه‌ای قوی و دانشی گسترده دارند، اما در تحليل مسائل و تشخيص مسير درست دچار خطای می‌شوند.

از همين رو، یکی از مهم‌ترين وظايف مراکز آموزشی، فراتر رفتن از انتقال صرف اطلاعات است. اگر نظام آموزشی تنها بر حفظ مطالب و انباشت داده‌ها تکیه کند، ممکن است افرادی باسواد تربيت کند، اما الزاماً انسان‌های صاحب بصيرت و قدرت تحليل پرورش نخواهد داد. آموزش حقيقي زمانی تحقق می‌یابد که در کنار دانش‌اندوزی، فرصت اندیشیدن، پژوهش، نقد و تحليل نیز فراهم شود.

محیط‌های علمی زمانی به رسالت خود نزديک می‌شوند که به جای سنجش صرف حافظه، توانایی تفکر را نیز ارزيابی کنند. دانشجو یا پژوهشگر باید فرصت داشته باشد درباره آموخته‌های خود بیندیشد، آن‌ها را نقد کند، میان دیدگاه‌های مختلف مقایسه انجام دهد و به فهمی عمیق‌تر دست یابد.

در همين چارچوب، طرح دیدگاه‌های متفاوت و فراهم کردن فضای گفت‌وگوی علمی اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. پیشرفت علمی و فکری در محیطی شکل می‌گیرد که اندیشه‌های جديد امکان طرح و بررسی داشته باشند. هر ایده تازه‌ای الزاماً درست نيست، اما هيچ اندیشه نوینی نیز نباید صرفاً به دليل تفاوت با دیدگاه‌های رایج، از عرصه گفت‌وگو

حذف شود. بسیاری از تحولات فکری و علمی تاریخ، از طرح پرسش‌ها و ایده‌هایی آغاز شده‌اند که در ابتدا برای دیگران ناآشنا یا حتی نامتعارف به نظر می‌رسیده‌اند.

بنابراین، خوب شنیدن، عمیق فکر کردن، نقدپذیری، مطالعه گسترده و فراهم کردن فضای گفت‌وگوی آزاد و مسئولانه، از مهم‌ترین مهارت‌هایی هستند که قدرت تشخیص و بصیرت را در انسان تقویت می‌کنند. جامعه‌ای که این مهارت‌ها را در خود پرورش دهد، در مواجهه با مسائل پیچیده، تصمیم‌های سنجیده‌تر و تحلیل‌های عمیق‌تری خواهد داشت.

۳. مبانی فکری مناسب و کلان‌نگری

گروه دیگری از عوامل و الزامات بصیرت، به مبانی فکری انسان مربوط می‌شود. گاهی مشکل از کمبود اطلاعات نیست؛ بلکه از نوع نگاه به اطلاعات و شیوه تحلیل آن‌هاست. یکی از مهم‌ترین مبانی فکری در این زمینه، توانایی «کلان‌نگری» است.

بسیاری از افراد در جزئیات مسائل غرق می‌شوند و قدرت مشاهده تصویر بزرگ‌تر را از دست می‌دهند. آنان ممکن است در حوزه تخصصی خود دانش فراوانی داشته باشند، اما به دلیل ناتوانی در برقراری ارتباط میان اجزا و درک روندهای کلی، از تحلیل صحیح واقعیت بازمانند. دانش بدون نگاه کلان، گاه نه تنها به بصیرت منجر نمی‌شود، بلکه می‌تواند انسان را در پیچ‌وخم جزئیات سرگردان کند.

کلان‌نگری به این معناست که انسان بتواند هر پدیده را در نسبت با اهداف، روندها و پیامدهای گسترده‌تر آن ببیند. نگاه جزئی، تنها یک بخش از واقعیت را مشاهده می‌کند؛ اما نگاه کلان، جایگاه آن بخش را در یک منظومه بزرگ‌تر مورد توجه قرار می‌دهد.

این مسئله در عرصه‌های مختلف زندگی قابل مشاهده است. برای مثال، بسیاری از پدیده‌های فرهنگی در نگاه نخست اموری فردی یا عاطفی به نظر می‌رسند، اما هنگامی که در مقیاس اجتماعی بررسی شوند، آثار گسترده‌ای بر هویت جمعی، انسجام اجتماعی و جهت‌گیری‌های فرهنگی و تاریخی یک جامعه خواهند داشت. در چنین مواردی، نگاه کلان به ما کمک می‌کند تا فراتر از رفتارهای فردی، نقش و کارکرد اجتماعی آن‌ها را نیز درک کنیم.

در حوزه اقتصاد نیز همین قاعده صادق است. یک تصمیم اقتصادی تنها مجموعه‌ای از محاسبات فنی و مالی نیست؛ بلکه باید آثار آن بر استقلال، توانمندی و آینده یک جامعه نیز سنجیده شود. گاه تصمیمی از منظر محدود اقتصادی سودمند به نظر می‌رسد، اما در سطح کلان می‌تواند وابستگی، ضعف یا آسیب‌های بلندمدت ایجاد کند. از این رو، تحلیل اقتصادی بدون توجه به پیامدهای کلان اجتماعی و راهبردی، تحلیلی ناقص خواهد بود.

کلان‌نگری همچنین مانع یأس و ناامیدی می‌شود. کسی که تنها به مشکلات روزمره و دشواری‌های مقطعی چشم دوخته است، ممکن است از مشاهده مسیر کلی پیشرفت بازماند.

در مقابل، فردی که روندها را در افق بلندمدت می‌بیند، ضمن آنکه مشکلات را انکار نمی‌کند، ظرفیت‌ها، فرصت‌ها و دستاوردها را نیز فراموش نمی‌کند. چنین نگاهی قدرت امید، استقامت و تصمیم‌گیری واقع‌بینانه را افزایش می‌دهد.

رسانه‌ها نیز نقش مهمی در شکل‌گیری یا تضعیف این توانایی دارند. گاهی تمرکز مداوم بر رخدادهای پراکنده، حوادث روزمره و اخبار منفی، ذهن انسان را در جزئیات گرفتار می‌کند و او را از درک روندهای بزرگ‌تر باز می‌دارد. در حالی که بصیرت نیازمند آن است که فرد بتواند میان رویدادهای مختلف ارتباط برقرار کند و آن‌ها را در چارچوبی گسترده‌تر تحلیل نماید.

در حقیقت، کلان‌نگری نوعی توانایی فکری است که به انسان اجازه می‌دهد از سطح پدیده‌ها عبور کند و لایه‌های عمیق‌تر واقعیت را ببیند. بسیاری از اختلاف‌های تحلیلی میان افراد نیز از همین نقطه آغاز می‌شود؛ برخی تنها آنچه را در برابر خود می‌بینند تحلیل می‌کنند، اما برخی دیگر می‌کوشند جایگاه آن پدیده را در یک منظومه وسیع‌تر از روابط، اهداف و پیامدها بشناسند.

از این رو، یکی از مهم‌ترین مقدمات دستیابی به بصیرت، پرورش نگاه کلان و راهبردی است. انسانی که بتواند در کنار توجه به جزئیات، تصویر کلی را نیز مشاهده کند، در فهم مسائل، داوری درباره رویدادها و انتخاب مسیر آینده، از قدرت تشخیص بیشتری برخوردار خواهد بود.

« روضه غربت امیرالمؤمنین (علیه السلام) »

اجازه دهید در پایان این بحث، از مصیبتی سخن بگوییم که کمتر درباره آن سخن گفته می‌شود؛ مصیبتی که شاید در ظاهر، مانند بسیاری از روضه‌های مشهور، اشک‌انگیز به نظر نرسد، اما وقتی انسان در عمق آن تأمل می‌کند، جانش را به درد می‌آورد. برخی از غم‌های تاریخ اهل بیت (علیهم‌السلام)، بیش از آنکه به زخم شمشیر و نیزه مربوط باشند، به غربت حق و ناتوانی انسان‌ها در تشخیص حقیقت بازمی‌گردند.

یکی از این صحنه‌ها به روزهای آغازین خلافت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) مربوط است. هنگامی که فتنه جمل شکل گرفت و امام برای مقابله با آن آماده می‌شد، از شخصیت‌های مختلف جامعه اسلامی دعوت کرد تا در کنار او قرار بگیرند. در میان آنان، اسامه بن زید نیز حضور داشت؛ همان جوانی که در سال‌های پایانی عمر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به فرماندهی سپاه منصوب شده بود و سابقه‌ای شناخته شده در جامعه اسلامی داشت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) از او خواست در این مسیر همراه باشد، اما او پاسخ داد که حاضر نیست در جنگی شرکت کند که در آن مسلمانان کشته شوند. استدلالش نیز به خاطره‌ای از دوران پیامبر بازمی‌گشت. او نقل می‌کرد که در یکی از جنگ‌ها، مردی هنگام روبه‌رو شدن با مرگ، شهادتین بر زبان آورد. اسامه گمان کرد که او از ترس کشته شدن چنین سخنی گفته است و با وجود اظهار اسلام، او را به قتل رساند. هنگامی که

ماجرای پیامبر بازگو کرد، با اعتراض شدید رسول خدا مواجه شد؛ پیامبری که فرمود بر اساس ظاهر اسلام افراد باید با آنان رفتار کرد و کسی حق ندارد درباره آنچه در دل انسان‌ها می‌گذرد داوری کند.

اما مشکل از آنجا آغاز شد که اسامه آن حادثه را به موقعیتی کاملاً متفاوت تعمیم داد. او میان هشدار پیامبر درباره حرمت خون مسلمانی که اظهار اسلام کرده است و میان همراهی با امام معصومی که برای مقابله با یک فتنه بزرگ قیام کرده بود، تفاوتی قائل نشد. در نتیجه، به گمان آنکه از یک اصل اخلاقی دفاع می‌کند، از یاری امیرالمؤمنین علیه السلام بازماند.

این ماجرا یکی از تلخ‌ترین نمونه‌های تاریخ است؛ زیرا نشان می‌دهد که گاهی انسان نه از روی دشمنی، بلکه به دلیل ضعف در تشخیص، در حساس‌ترین لحظات از حق فاصله می‌گیرد. چه بسا کسانی که نیت خیر دارند، اما به دلیل تحلیل نادرست، در نقطه‌ای می‌ایستند که نتیجه آن، تنهایی حقیقت است.

تاریخ اسلام پر است از چنین لحظه‌هایی؛ لحظه‌هایی که در آن، مشکل اصلی کمبود اطلاعات نبود، بلکه ناتوانی در فهم درست جایگاه حوادث و تشخیص موقعیت حق بود. بسیاری از انسان‌ها حقیقت را می‌شناختند، اما آن را در زمان مناسب و در میدان درست تشخیص ندادند. همین تأخیرها، همین تردیدها و همین اشتباه‌های تحلیلی، گاه سرنوشت ملت‌ها را تغییر داده است.

از این زاویه، هنگامی که به واقعه عاشورا نگاه می‌کنیم، عمق فاجعه بیشتر آشکار می‌شود. عاشورا تنها نتیجه دشمنی دشمنان نبود؛ بلکه محصول سکوت‌ها، تردیدها و تأخیرهای فراوان نیز بود. در کوفه هزاران نفر بودند که به اهل بیت علیهم‌السلام علاقه داشتند. بسیاری از آنان بعدها برای خونخواهی امام حسین علیه‌السلام قیام کردند، زندان رفتند و جان خود را از دست دادند. اما پرسش بزرگ تاریخ این است که این انسان‌ها در روزهایی که حسین بن علی علیه‌السلام در کربلا محاصره شده بود، کجا بودند؟

بسیاری از آنان منتظر دیگری ماندند. هرکس به دیگری نگاه می‌کرد. یکی منتظر حرکت همسایه بود، دیگری منتظر تصمیم دوستش، و سومی منتظر آنکه جمعیتی شکل بگیرد تا او نیز همراه شود. اما حقیقت منتظر نماند. تا آنان به یکدیگر نگاه می‌کردند، کاروان کربلا به قتلگاه رسید. تا آنان در تردید بودند، یاران امام به شهادت رسیدند. تا آنان در انتظار تصمیم دیگران بودند، سر از پیکر فرزند پیامبر جدا شد و خاندان او به اسارت رفتند.

این بخش از تاریخ، شاید دردناک‌تر از بسیاری از صحنه‌های نبرد باشد. زیرا در اینجا دشمنی آشکار در میان نیست؛ بلکه غفلت، تعلل و ناتوانی در تشخیص به موقع حضور دارد. گاهی تاریخ را نه فقط دشمنان، بلکه مردمان مردد می‌سازند؛ کسانی که حقیقت را دیر می‌فهمند و هنگامی به میدان می‌آیند که فرصت گذشته است.

از همین رو، یکی از عمیق‌ترین درس‌های عاشورا آن است که انسان نباید مسئولیت خود را به تصمیم دیگران گره بزند. حق را باید شناخت، حتی اگر دیگران آن را نشانند. باید در لحظه مناسب اقدام کرد، حتی اگر جمعیت هنوز حرکت نکرده باشد. بسیاری از فرصت‌های بزرگ تاریخ، به دلیل همین انتظارات بی‌پایان از دست رفته‌اند.

در این میان، مصیبت اهل بیت علیهم‌السلام تنها به روز عاشورا محدود نمی‌شود. پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام، کاروان اسیران وارد شهرهایی شد که بسیاری از مردم آن‌ها حقیقت را نمی‌شناختند. آنان با خانواده کسی روبه‌رو بودند که فرزند پیامبر خدا بود، اما به دلیل تبلیغات و فضای مسموم سیاسی، این حقیقت را درک نمی‌کردند. اینجاست که عمق غربت اهل بیت آشکار می‌شود؛ غربتی که تنها در شهادت نبود، بلکه در شناخته شدن نیز بود.

اگر انسان اندکی در این صحنه‌ها تأمل کند، درمی‌یابد که بزرگ‌ترین فاجعه تاریخ، صرفاً کشته شدن انسان‌های بزرگ نیست؛ بلکه آن است که جامعه‌ای نتواند بزرگی آنان را بشناسد. درد اصلی آنجاست که حقیقت در برابر چشم‌ها حاضر باشد، اما دیده نشود؛ حق سخن بگوید، اما شنیده نشود؛ و انسان‌ها آن قدر در محاسبات، ترس‌ها، تعصبات یا روزمرگی‌های خود گرفتار شوند که فرصت یاری حقیقت را از دست بدهند.

شاید به همین دلیل است که یاد عاشورا تنها برای سوگواری نیست. عاشورا مدرسه‌ای برای بصیرت است؛ مدرسه‌ای که



به انسان می‌آموزد چگونه در لحظه‌های حساس تاریخ، حق را بشناسد و مسئولیت خود را به گردن دیگران نیندازد. هرچه انسان بیشتر در این حادثه تأمل کند، بیشتر درمی‌یابد که بزرگ‌ترین خطر، دشمنی دشمنان نیست؛ بلکه غفلت دوستان و تأخیر اهل حق در انجام وظیفه است. و شاید همین باشد معنای آن غربتی که قرن‌هاست دل‌ها را می‌سوزاند؛ غربت حقیقت در میان مردمی که بسیاری از آنان، آن را دیر شناختند..

• جلسه پنجم: فرصت‌های پنهان در
دل بحران

« فرصت‌های پنهان در سختی‌ها

زندگی انسان همواره با دشواری‌ها، چالش‌ها و مسائل گوناگون همراه است. هیچ مرحله‌ای از زندگی را نمی‌توان یافت که در آن انسان به‌طور کامل از مشکل و سختی رها باشد. تفاوت انسان‌ها در این نیست که چه کسی مشکل دارد و چه کسی ندارد؛ تفاوت در نوع مواجهه با مشکلات و کیفیت عبور از آن‌هاست.

انسان هرگاه از یک دشواری عبور می‌کند، با مسئله‌ای تازه روبه‌رو می‌شود. اگر از مشکلی فرار کند نیز معمولاً درگیر مشکلات دیگری خواهد شد. به بیان دیگر، زندگی میدان انتخاب میان «نبودن مشکل» و «بودن مشکل» نیست؛ بلکه عرصه انتخاب میان انواع مختلف مشکلات است. انسان می‌تواند با تصمیم‌های نادرست و رفتارهای نسنجیده، بر

حجم دشواری‌های خود بیفزاید و می‌تواند با خردمندی، شجاعت و تدبیر، بخشی از آن‌ها را کاهش دهد؛ اما اصل وجود چالش‌ها از زندگی حذف‌شدنی نیست.

برای نمونه، دانش‌آموزی که از درس و تلاش علمی فاصله می‌گیرد، شاید در کوتاه‌مدت از زحمت مطالعه آسوده باشد، اما به تدریج با مشکلات دیگری مانند عقب‌ماندگی، احساس ناکامی، نگرانی نسبت به آینده و حسرت موفقیت دیگران روبه‌رو خواهد شد. در مقابل، دانش‌آموزی که با تلاش و پشتکار به موفقیت می‌رسد، از آن مشکلات رهایی می‌یابد، اما با مسئولیت‌های تازه، انتظارات بیشتر و گاه حتی رقابت‌ها و حساسیت‌های جدید مواجه می‌شود. در هر دو حالت، مسئله‌ای وجود دارد؛ اما کیفیت آن متفاوت است.

از این رو، هنر زندگی در حذف کامل مشکلات نیست، بلکه در ارتقای سطح آن‌هاست. انسان باید به جای گرفتارشدن در مسائل کوچک و فرساینده، خود را درگیر چالش‌هایی کند که رشد، پیشرفت و تعالی به همراه دارند. زندگی موفق، زندگی بدون سختی نیست؛ زندگی‌ای است که سختی‌های آن ارزشمند، سازنده و رو به رشد باشند.

از سوی دیگر، مشکلات تنها مانع نیستند؛ بسیاری از آن‌ها می‌توانند به فرصت تبدیل شوند. همان‌گونه که در طبیعت، برخی نیروهای ظاهراً مزاحم به منابع تولید انرژی تبدیل می‌شوند، انسان نیز می‌تواند از دل دشواری‌ها، توانایی‌ها و فرصت‌های تازه‌ای بیافریند.

دریایی طوفانی برای کسی که شنا نمی‌داند یا آمادگی لازم

را ندارد، تهدیدی جدی است؛ اما برای فردی که مهارت لازم را کسب کرده، همان امواج می‌توانند زمینه‌ای برای حرکت، تجربه و بهره‌برداری باشند. تفاوت در خود موج‌ها نیست؛ تفاوت در نوع مواجهه انسان با آن‌هاست.

در بسیاری از عرصه‌های زندگی نیز همین منطق حاکم است. رودخانه‌ای که با شدت جریان دارد، می‌تواند ویرانگر باشد؛ اما اگر به‌درستی مدیریت شود، به منبع تولید انرژی تبدیل خواهد شد. آفتاب سوزان یک منطقه ممکن است در نگاه نخست تنها نشانه‌ای از گرما و سختی باشد، اما همان آفتاب می‌تواند به یکی از مهم‌ترین منابع تولید انرژی تبدیل شود. حتی سرزمین‌هایی که در ظاهر فاقد امکانات چشمگیر به نظر می‌رسند، در صورت شناخت ظرفیت‌های پنهان خود، می‌توانند به فرصت‌های بزرگ اقتصادی و اجتماعی دست پیدا کنند.

این قاعده درباره ملت‌ها نیز صادق است. هیچ ملتی صرفاً به دلیل کمبود امکانات محکوم به ضعف و عقب‌ماندگی نیست. هر جامعه‌ای در کنار محدودیت‌های خود، ظرفیت‌ها و توانایی‌هایی نیز در اختیار دارد. آنچه سرنوشت ملت‌ها را رقم می‌زند، بیش از آنکه میزان امکانات باشد، نوع نگاه آنان به امکانات و شیوه بهره‌برداری از آن‌هاست.

همان‌گونه که خداوند میان انسان‌ها تقسیم یکسانی از استعدادها و امکانات قرار نداده، میان ملت‌ها نیز چنین نکرده است. هر فرد و هر جامعه‌ای در کنار برخی محرومیت‌ها، از فرصت‌ها و قابلیت‌های ویژه‌ای برخوردار است. حکمت الهی

اقتضا می‌کند که انسان‌ها این ظرفیت‌ها را بشناسند، آن‌ها را شکوفا کنند و با اتکا به داشته‌های خود مسیر پیشرفت را بپیمایند.

بنابراین، یکی از مهم‌ترین نشانه‌های بلوغ فردی و اجتماعی آن است که انسان به جای تمرکز دائمی بر کمبودها، به شناخت فرصت‌ها بپردازد. بسیاری از شکست‌ها نه از کمبود امکانات، بلکه از ناتوانی در تشخیص ظرفیت‌های موجود ناشی می‌شوند. انسان بصیر کسی است که در دل مشکلات، امکانات را می‌بیند؛ در دل تهدیدها، فرصت‌ها را کشف می‌کند؛ و در شرایطی که دیگران تنها محدودیت‌ها را مشاهده می‌کنند، راهی برای رشد و پیشرفت می‌یابد.

زندگی میدان بهره‌برداری از امکانات پنهان است. آنان که این حقیقت را درمی‌یابند، حتی از سختی‌ها نیز سرمایه می‌سازند؛ اما کسانی که تنها به کمبودها چشم می‌دوزند، گاه در میان فراوانی فرصت‌ها نیز احساس محرومیت می‌کنند. از این رو، یکی از مهم‌ترین مهارت‌های انسان در مسیر رشد، شناخت داشته‌ها و تبدیل دشواری‌ها به فرصت‌های پیشرفت است؛ مهارتی که هم در زندگی فردی و هم در حیات اجتماعی، منشأ قدرت، امید و حرکت خواهد بود..

«تهدیدهایی که فرصت می‌شوند»

شهید سلیمانی در اوج معنویت و عرفان، چنین نگاهی به مسائل داشت و بارها آن را با صراحت بیان می‌کرد. پیش از او نیز امام خمینی رحمه‌الله همین حقیقت را با تعبیری



عمیق‌تر و دقیق‌تر مطرح کرده بودند و رهبر معظم انقلاب نیز در مناسبت‌های مختلف بر آن تأکید کرده‌اند. با این حال، این مضمون در قالب یک جمله کوتاه از شهید سلیمانی بیش از همه در ذهن‌ها ماندگار شد؛ جمله‌ای که نه تنها به آن باور داشت، بلکه در عمل نیز بر اساس آن رفتار می‌کرد. او می‌گفت: «در دل تهدیدها، فرصت‌هایی نهفته است که در خود فرصت‌ها وجود ندارد.»

بر همین اساس، با نهایت احترام به مسئولان کشور عرض می‌کنم که شرایط جنگی می‌تواند فرصتی کم‌نظیر برای اصلاح امور باشد. اگر مسئولان ما نتوانند در چنین شرایطی بخشی از مشکلات مردم را برطرف کنند، در شرایط عادی و حتی در صورت گشایش‌های اقتصادی نیز توفیق چندانی نخواهند داشت. چه بسا در آن صورت، به جای حل مسائل، با انواع رانت‌خواری‌ها و سوءاستفاده‌های جدید روبه‌رو شویم.

اتفاقاً در شرایط دشوار، ظرفیت‌های بیشتری برای سامان‌دهی امور اقتصادی و کنترل مشکلات وجود دارد. اگر کسی این حقیقت را درک نمی‌کند، در واقع از الزامات مدیریت جامعه آگاهی کافی ندارد. از رئیس‌جمهور محترم گرفته تا وزرا، مدیران و مسئولان میانی، همه باید بدانند که کسی که هر مسئله‌ای را به بهانه شرایط جنگی غیرقابل حل می‌داند، در حقیقت توانایی اداره امور را ندارد. مدیری که در سخت‌ترین شرایط نتواند برای مردم آرامش و گشایش ایجاد کند، فرصت‌های ارزشمند را از دست می‌دهد و نباید مسئولیت‌های مهم را در اختیار داشته باشد.

برخی می‌گویند امروز نه در وضعیت جنگ کامل هستیم و نه در شرایط صلح؛ بنابراین نوعی بلاتکلیفی حاکم است و بسیاری از کارها امکان‌پذیر نیست. این سخن تا حدی درست است؛ اما فقط نیمی از واقعیت را بیان می‌کند. درست است که در چنین وضعیتی برخی اقدامات دشوار یا ناممکن می‌شود، اما در مقابل، فرصت‌هایی پدید می‌آید که نه در شرایط جنگ کامل وجود دارد و نه در وضعیت صلح کامل. هنر مدیریت، شناخت همین فرصت‌ها و بهره‌برداری از آن‌هاست.

ما در هر شرایطی با مشکلاتی روبه‌رو خواهیم بود. حتی بهترین وضعیت‌ها نیز مسائل و چالش‌های خاص خود را دارند. بنابراین انتظار می‌رود مسئولان از شکل‌گیری ذهنیت سازش‌کارانه در مجموعه‌های مدیریتی جلوگیری کنند و شرایط موجود را بهانه‌ای برای عقب‌نشینی و توجیه ضعف‌ها قرار ندهند. اگر کسی بخواهد به بهانه فشارها و دشواری‌ها، راه سازش با دشمن را توجیه کند، باید توضیح دهد این سازش قرار است چه دستاوردی برای کشور داشته باشد؛ آن هم در حالی که بسیاری از اصلاحات و پیشرفت‌ها دقیقاً در همین شرایط سخت امکان تحقق پیدا می‌کند.

البته ممکن است در عرصه سیاست و روابط خارجی، گاهی اقتضائات خاصی وجود داشته باشد و تصمیم‌گیران بنا بر مصالحی، شیوه‌ای متفاوت در پیش بگیرند. اما چنین تصمیمی نباید از موضع ضعف و ناتوانی باشد. امروز ما به دلایل مختلف، از توانمندی‌های فراوانی برخورداریم و هرگونه انعطاف احتمالی نیز باید از موضع اقتدار صورت گیرد، نه از

سر استیصال.

از همین رو، اگر استانداری نتواند استان خود را در چنین شرایطی در مسیر پیشرفت قرار دهد، یا فرمانداری از مدیریت شهرستان خود ناتوان باشد، باید در صلاحیت خود برای ادامه مسئولیت تجدیدنظر کند. مدیریت، هنر تبدیل تهدیدها به فرصت‌هاست. اگر کسی نتواند در روزهای دشوار از ظرفیت‌های نهفته بهره بگیرد، در روزهای آسان نیز کار بزرگی از پیش نخواهد برد.

حقیقت این است که شرایط سخت، فرصت‌های ویژه‌ای در دل خود دارد. این یک معادله پیچیده و مبهم نیست؛ واقعیتی روشن است که بارها در تجربه ملت‌ها و جوامع مختلف به اثبات رسیده است.

« مدیریت جهادی در شرایط سخت

اجازه بدهید این بحث را به زندگی مردم هم تعمیم بدهیم. واقعاً بسیاری از کارها در شرایط سخت و بحرانی امکان‌پذیر است، در حالی که در روزهای آرام و عادی انجام نمی‌شود. در خانواده‌ها نیز همین‌گونه است. گاهی پدر و مادر می‌توانند برخی مشکلات فرزندان خود را در شرایط بحرانی بهتر حل کنند. در روابط فامیلی هم بارها دیده‌ایم که یک مصیبت یا فقدان عزیز، دل‌ها را به هم نزدیک‌تر کرده و پیوندها را محکم‌تر ساخته است.

امروز نیز این همت، غیرت و همدلی که در میان مردم شکل گرفته، ظرفیت‌های فراوانی برای تحول و پیشرفت ایجاد

کرده است. من این رودخانهٔ عظیم انسانی را که در خیابان‌ها جاری است، می‌بینم و احساس می‌کنم از آن می‌توان انرژی تولید کرد. همان‌گونه که از یک رودخانه برق می‌گیرند، از این سرمایهٔ اجتماعی نیز می‌توان برای حرکت‌های بزرگ استفاده کرد. می‌توان بر این جریان عظیم، کشتی‌های بزرگ پیشرفت و تحول را به حرکت درآورد و ظرفیت‌های فراوانی را جابه‌جا کرد. اما چرا چنین نمی‌شود؟ چون بخشی از مدیریت‌های ما ایستا و کم‌تحرک است؛ آن روحیهٔ جهادی، منعطف و فرصت‌شناس که بتواند از شرایط دشوار فرصت بسازد، کمتر دیده می‌شود.

باید نسبت به این مسئله هوشیار بود. اگر این وضعیت بیش از این ادامه پیدا کند، ناچار خواهیم شد با مسئولان صریح‌تر و شفاف‌تر سخن بگوییم. مردم ما بسیار نجیب‌اند. نجات مردم به این معنا نیست که متوجه نمی‌شوند مسئولان می‌توانند بیشتر کار کنند و گاهی نمی‌کنند. نه، مردم این مسائل را خوب می‌فهمند. اما صبر و فرصتی که به مسئولان می‌دهند، ریشه در حسن‌ظن، اعتماد و فرهنگ عمیق این ملت دارد. ما نمی‌خواهیم با آشوب و تندی با مسئولان برخورد کنیم. شرایط جنگی را درک می‌کنیم و دشواری‌های آن را می‌فهمیم؛ اما این صبر و مدارا نیز حدی دارد. گاهی انسان احساس می‌کند که شاید در برخی بخش‌ها کوتاهی‌هایی در حال رخ دادن است.

در شرایط جنگی نباید بار مشکلات بیش از گذشته بر دوش مردم سنگینی کند. یکی از مهم‌ترین نمونه‌های آن

مسئله گرانی و فشارهای معیشتی است. نمی‌خواهم وارد جزئیات شوم که دولت، مجلس یا قوه قضائیه چه اقداماتی می‌توانند انجام دهند، اما یقین دارم راه‌هایی وجود دارد که همین شرایط دشوار را به فرصتی برای اصلاح امور تبدیل کند؛ به‌گونه‌ای که مردم بگویند: «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.» چه بسا بحران‌ها زمینه‌ساز اقداماتی شوند که در شرایط عادی سال‌ها به تأخیر می‌افتاد.

طبیعتاً مجلس شورای اسلامی در این میان مسئولیت ویژه‌ای دارد. چه جلسات رسمی تشکیل شود و چه نشود، نمایندگان باید در خط مقدم باشند. من نمی‌دانم برخی خبرها درباره تعطیلی بعضی فعالیت‌ها به دلایل امنیتی تا چه اندازه درست است، اما اگر فرضاً جایی برای تشکیل جلسات نباشد، مگر مسجد و حسینیه و ده‌ها مکان دیگر در اختیار نیست؟ نمایندگان باید بنشینند، بررسی کنند، گزارش بدهند، نظارت کنند و نتیجه کار کارشناسی خود را در اختیار مردم و دولت قرار دهند. حتی اگر برخی مسیرهای رسمی با دشواری همراه باشد، اصل نظارت و پیگیری نباید متوقف شود.

وقتی انسان در میان مردم حضور پیدا می‌کند، حجم دغدغه‌ها و مطالبات را با تمام وجود حس می‌کند. در همین اجتماعات مردمی، گاهی فردی از میان جمعیت صدايت می‌زند و با نگرانی از مشکلات زندگی و فشارهای اقتصادی سخن می‌گوید. در تاکسی، در مسیر رفت و آمد، در گفتگوهای روزمره، مردم درد دل می‌کنند. این صداها را باید شنید.

شرایط جنگی، شرایط ویژه‌ای است. درست است که مردم



در چنین روزهایی تحمل بیشتری از خود نشان می‌دهند، اما این هرگز به معنای کاهش مسئولیت مدیران نیست. بارها عرض کرده‌ام: اگر مسئولان به اندازه زمانی که مردم در میدان حضور دارند و برای کشور هزینه می‌دهند، برای حل مشکلات مردم تلاش نکنند، در مسئولیت خود کوتاهی کرده‌اند. این سخن فقط متوجه چند وزیر یا چند مقام عالی‌رتبه نیست؛ مخاطب آن صدها هزار مدیری است که در سطوح مختلف کشور مسئولیت دارند.

اگر مدیری در این روزها همان اندازه که مردم برای کشور دغدغه دارند، برای حل مشکلات آنان دغدغه نداشته باشد، باید در عملکرد خود تجدیدنظر کند. هرکدام از ما نیز اگر مسئولی را می‌شناسیم، دوستی، آشنایی یا نسبتی با او داریم، می‌توانیم از سر خیرخواهی و دلسوزی به او تذکر دهیم. در روایت آمده است: «العتاب حياة المودة»؛ خیرخواهی و تذکر صادقانه، مایه زنده ماندن دوستی‌هاست. همه مطالبه‌گری‌ها نباید در قالب تجمع و فریاد باشد. گاهی یک گفت‌وگوی صمیمانه و مسئولانه می‌تواند اثرگذارتر باشد.

اگر فرهنگ مطالبه‌گری درست در جامعه گسترش پیدا کند، مسئولیت دیگر جایگاه راحتی نخواهد بود. آن وقت کسی که تنها برای منافع شخصی، امکانات یا موقعیت اجتماعی به دنبال مسئولیت است، از پذیرش آن پرهیز خواهد کرد. مسئولیت در نگاه درست، میدان خدمت و پاسخگویی است، نه محلی برای بهره‌مندی شخصی.

جامعه‌ای که مردم آن بیدار، مطالبه‌گر و دلسوز باشند،

مدیرانش نیز ناگزیر خواهند بود خود را با این سطح از مسئولیت‌پذیری هماهنگ کنند.

« سختی‌ها؛ میدان تولید آرامش و رشد

خب، این را بی‌ربط نگفتم. ببینید، موضوع بحث ما امشب . حالا هنوز موضوع را نگفته‌ام، خواهم گفت . این است: ما وقتی به یک موفقیتی می‌رسیم، با مشکلات جدیدی مواجه می‌شویم. وقتی در موفقیت هستیم، مشکلات جدید داریم. وقتی در بحران هستیم، فرصت‌های خوبی داریم. به همین ترتیب، آدمیزاد و جوامع انسانی همیشه در معرض درگیری‌اند و در هیچ زمانی نمی‌توانند نسبت به مشکلات جدیدشان بی‌خیال باشند.

بعضی‌ها فکر می‌کنند اگر به فلان نقطه از دارایی، ثروت، زندگی یا هر چیز دیگری برسند، به آرامش می‌رسند. نه؛ آن زمان مشکلات جدیدتری داری. تو باید بتوانی آرامش را در دل مشکلات پیدا کنی، استخراج کنی. همین الان هم که فکر می‌کنی در شرایط بحرانی هستی، بعضی‌ها در برخی مقاطع وضعیت بحرانی دارند؛ در همان وضعیت بحرانی و بلا، فرصت‌های فراوانی برای انسان وجود دارد که می‌تواند به‌خاطرش شاد بشود.

این دربارهٔ یک فرد و دربارهٔ یک خانواده صادق است، دربارهٔ یک جامعه هم صادق است. ان شاء الله ما این گزارش را از آقای پزشکیان و از تک‌تک وزرا و استاندارها بشنویم که بگویند ما از فرصت جنگ استفاده کردیم، این حرکت‌ها و

این فعالیت‌ها را انجام دادیم، این بهبود را پدید آوردیم که اگر شرایط جنگی نبود، نمی‌توانستیم. اگر این کار را نکنند، قطعاً دچار خیانت مدیریتی شده‌اند. ما که می‌فهمیم در هر تهدیدی، در دلش فرصت‌هایی هست که باید آن فرصت‌ها را دریافت.

«تهدید پنهان در بصیرت افزایش یافته»

من می‌خواهم از یک وضعیت مطلوب سخن بگویم و نشان دهم که حتی در دل وضعیت‌های مطلوب نیز، تهدیدهایی نهفته است. همان‌طور که در شرایط تهدید، فرصت‌های فراوانی پدید می‌آید. مانند تهدید جنگ که می‌تواند زمینه‌ساز همبستگی اجتماعی، تقویت روحیه برادری میان مردم و شکل‌گیری مدیریت جهادی در میان مسئولان باشد - در شرایط مطلوب نیز باید مراقب تهدیدهای پنهان آن بود.

در وضعیت کنونی، یکی از مهم‌ترین آثار مثبت این تهدید، یعنی شرایط جنگی، افزایش سطح بیداری عمومی، تقویت همبستگی اجتماعی، وحدت کلمه و ارتقای بصیرت در میان مردم است. حقیقتاً می‌توان گفت جامعه ما در بسیاری از مقاطع، به سطحی از آگاهی و بصیرت رسیده که در کمتر دوره‌ای از تاریخ قابل مشاهده بوده است. از این جهت، باید این نعمت بزرگ را شکر کرد و از خداوند برای داشتن چنین مردمی سپاسگزاری نمود؛ مردمی که در مقایسه تاریخی، نمونه‌های مشابه آنان را به سختی می‌توان یافت.

اما پرسش اصلی این است: این فرصت بزرگ - یعنی ارتقای

سطح بصیرت عمومی - چه تهدیدی را در درون خود حمل می‌کند؟ این همان نکته‌ای است که باید به آن توجه ویژه داشت.

در این جا چند احتمال مطرح شد. برخی گفتند ممکن است این وضعیت به غرور اجتماعی منجر شود؛ اما واقعیت آن است که شرایط روحی جامعه، وجود سوگ‌ها، مجاهدت‌ها و تعلقات عمیق اعتقادی، تا حد زیادی مانع شکل‌گیری چنین غروری می‌شود. جامعه‌ای که درگیر دغدغه‌های بزرگ، آرمان‌های بلند و مفاهیمی چون شهادت و انتظار است، کمتر دچار این نوع از خودبزرگ‌بینی سطحی می‌شود.

برخی دیگر به عواملی مانند عادی‌شدن فضا یا کاهش حساسیت اجتماعی اشاره کردند؛ اما این موارد بیشتر به آسیب‌های عمومی جوامع مربوط است و الزاماً نتیجه مستقیم افزایش بصیرت نیست.

در واقع، همان‌گونه که تهدید جنگ می‌تواند فرصت‌هایی برای پیشرفت و اصلاح ساختارها ایجاد کند، افزایش بصیرت نیز یک فرصت بزرگ برای جامعه است؛ فرصتی که در دل خود، یک تهدید ظریف و مهم نیز نهفته دارد. این تهدید باید به درستی شناخته شود، زیرا در غیر این صورت می‌تواند همان فرصت را به تدریج دچار آسیب کند.

از این رو، پرسش همچنان باقی است: تهدید اصلی نهفته در دل افزایش بصیرت عمومی چیست؟ تهدیدی که از جنس غرور ساده یا عادی‌شدن احساسات نیست، بلکه عمیق‌تر و بنیادی‌تر است و نیازمند تأمل جدی‌تری است.

برخی می‌گویند باید مردم را تحریک کرد؛ اما اگر این «تحریک» به معنای هدایت و به حرکت درآوردن مردم در مسیر درست باشد، نه تنها اشکالی ندارد بلکه دقیقاً همان وظیفه‌ای است که از دل بصیرت برمی‌خیزد. البته این بحث در جای خود قابل بررسی است و خود مردم نیز نسبت به آن حساس‌اند و داوری می‌کنند.

آنچه در اینجا محل بحث من است، نکته دیگری است: این‌که افزایش بصیرت در جامعه، در کنار همه برکاتش، می‌تواند یک تهدید مهم نیز به همراه داشته باشد. البته پیش از هر چیز باید تأکید کرد که بسیاری از آنچه گاه به عنوان آسیب مطرح می‌شود - مانند ناامیدی یا تفرقه - الزاماً نتیجه مستقیم افزایش بصیرت نیست، بلکه اغلب ناشی از عوامل بیرونی است که می‌کوشند بر فضای عمومی اثر بگذارند. در اصل، جامعه ما جامعه‌ای سالم و زنده است.

اجازه بدهید نکته اصلی را عرض کنم. این سخن را مدتی است در ذهن مرور کرده‌ام و امروز آن را با شما در میان می‌گذارم. ما وقتی از «اوج بصیرت اجتماعی» سخن می‌گوییم، در واقع از یک دستاورد بزرگ حرف می‌زنیم؛ اما همین دستاورد بزرگ، یک پیامد ناخواسته نیز دارد: هرچه سطح بصیرت مردم بالاتر می‌رود، شیوه‌های فریب نیز پیچیده‌تر می‌شود.

به بیان دیگر، در جامعه‌ای که مردم ساده‌باورند، فریب نیز ساده اتفاق می‌افتد؛ اما در جامعه‌ای که مردم هوشیار و تحلیل‌گر شده‌اند، اگر کسی بخواهد فریب دهد، ناچار است پیچیده‌تر، لایه‌دارتر و غیرمستقیم‌تر عمل کند. فریب از شکل

ابتدایی خود خارج شده و به اشکال ظریف تر و پنهان تر تبدیل می شود.

این همان تهدیدی است که از دل یک فرصت بزرگ زاده می شود. هرچه آگاهی اجتماعی افزایش می یابد، نفاق نیز از شکل آشکار به شکل پنهان تر و پیچیده تر تغییر می یابد. در چنین شرایطی، تشخیص حقیقت دشوارتر می شود، نه آسان تر.

برای تقریب به ذهن، مثالی ساده می توان زد. فردی که در معامله تجربه ندارد، ممکن است با یک پیشنهاد ساده فریب بخورد؛ اما همان فرد اگر آگاه تر باشد و خود را فردی باتجربه معرفی کند، طرف مقابل نیز ناچار می شود پیچیده تر رفتار کند و برای فریب او نقشه های دقیق تری طراحی کند. در واقع، افزایش آگاهی، سطح بازی را بالا می برد، نه اینکه اصل خطر را حذف کند.

از این منظر، جامعه ای که به بصیرت بالاتری رسیده است، بیش از پیش نیازمند دقت، مراقبت و تحلیل است؛ زیرا فریب ها نیز هم زمان پیچیده تر می شوند. این مسئله نه به معنای بدبینی به افراد، بلکه به معنای ضرورت افزایش هوشیاری عمومی است.

البته تأکید می کنم که هدف از این سخن، ایجاد بی اعتمادی نسبت به مسئولان یا جامعه نیست. بلکه هدف، افزایش سطح دقت و هوشیاری است. جامعه ای که به سطح بالای آگاهی رسیده، طبیعی است که دیگر به سادگی فریب نمی خورد؛ اما دقیقاً به همین دلیل، روش های فریب نیز تغییر

می‌کند و ظریف‌تر می‌شود.

در نهایت باید گفت که در چنین وضعیتی، مسئولیت‌ها نیز سنگین‌تر می‌شود. هرچه آگاهی عمومی بیشتر باشد، پاسخ‌گویی نیز باید دقیق‌تر، شفاف‌تر و عمیق‌تر باشد. این همان نقطه‌ای است که «بصیرت» از یک فضیلت فردی، به یک ضرورت اجتماعی تبدیل می‌شود.

آقا، بصیرت مردم به‌طور قابل توجهی افزایش پیدا کرده است؛ شکر خدا. حالا این سؤال مطرح می‌شود که تهدید چنین بصیرتِ افزایش‌یافته‌ای چیست؟

پاسخ این است که در برابر جامعه‌ای که آگاه‌تر و تحلیل‌گتر شده، نفاق نیز ساده و ابتدایی باقی نمی‌ماند، بلکه پیچیده‌تر و پنهان‌تر می‌شود. به بیان دیگر، هرچه سطح فهم و تشخیص بالاتر برود، شکل فریب نیز از حالت آشکار به لایه‌های ظریف‌تر و غیرمستقیم‌تر منتقل می‌شود.

در اینجا ممکن است این سؤال پیش بیاید که آیا اساساً نمی‌شود نفاق به‌کلی از میان برود؟ پاسخ این است که حذف کامل نفاق، در منطق دینی، مربوط به مرحله‌ای دیگر از تاریخ بشر است؛ مرحله‌ای که انسان‌ها از آزمون‌های دوران غیبت عبور کرده و وارد عصر تحقق کامل عدالت و هدایت الهی شوند؛ یعنی دوران حضور حضرت ولی‌عصر عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف.

در آن مرحله است که زمینه‌های اجتماعی نفاق از میان می‌رود و حقیقت به‌گونه‌ای آشکار می‌شود که امکان دوگانگی و پنهان‌کاری اعتقادی و رفتاری از بین می‌رود. از همین رو در

دعا آمده است:

«اللهم إنا نرغب إليك في دولة كريمة تعز بها الإسلام وأهله
و تذل بها النفاق وأهله»

بنابراین، در شرایط فعلی که جامعه همچنان در متن
امتحانات تاریخی دوران غیبت قرار دارد، باید توجه داشت
که افزایش بصیرت، اگرچه یک نعمت بزرگ است، اما به طور
طبیعی سطح پیچیدگی چالش‌ها را نیز بالا می‌برد. از این رو،
حفظ هوشیاری، دقت در تشخیص و پرهیز از ساده‌انگاری،
بیش از پیش ضرورت پیدا می‌کند.

« مطالبه شفافیت از مسئولان

در این جا لازم است نکته‌ای را روشن کنم تا سوء برداشت
پیش نیاید. من برای آنکه از ورود به فضای اتهام‌زنی نسبت
به اشخاص پرهیز شود، از ذکر مصداق‌های مشخص
خودداری می‌کنم؛ زیرا در چنین فضایی معمولاً اصل بحث به
حاشیه می‌رود و به جای توجه به مسئله، افراد مورد توجه قرار
می‌گیرند.

با این حال، به صورت کلی باید گفت که اعتماد عمومی
نسبت به برخی تصمیمات و عملکردهای گذشته، زمانی
تقویت می‌شود که مسئولان جدید نسبت به خطاها و
تجربه‌های پیشین، رویکردی شفاف‌تر و نقادانه‌تر داشته
باشند. این به معنای تخریب افراد یا نفی خدمات گذشته
نیست، بلکه به معنای پذیرش این واقعیت است که در هر
دوره‌ای ممکن است خطاها و تصمیم‌های قابل بازنگری

وجود داشته باشد.

در واقع، یکی از راه‌های افزایش اطمینان عمومی به مدیریت جدید، این است که خود مسئولان با صراحت، نسبت به نقاط ضعف و اشتباهات احتمالی گذشته در سطح سیاست‌گذاری و اجرا، موضع روشن و اصلاح‌گرانه اتخاذ کنند. چنین رویکردی، به جای ایجاد تردید، موجب تقویت اعتماد و همدلی اجتماعی می‌شود.

بنابراین مسئله اصلی، شخص‌محوری یا مقایسه افراد با یکدیگر نیست؛ بلکه مسئله، شکل‌گیری فرهنگ پاسخ‌گویی، شفافیت و اصلاح مستمر در ساختار مدیریت کشور است. هرچه این فرهنگ جدی‌تر گرفته شود، سرمایه اجتماعی نظام تصمیم‌گیری نیز افزایش خواهد یافت.

« تکبیر فقط برای اعتراض نیست! »

باید صریح گفت که دیگر نمی‌توان با ادبیات گذشته، با ادبیات دوران ساده‌انگاری یا خوش‌بینی‌های افراطی، با افکار عمومی سخن گفت. جامعه‌ای که سطح هوشیاری و بصیرتش افزایش یافته است، با همان شیوه‌های پیشین قانع نمی‌شود و به همان سادگی اعتماد نمی‌کند. در چنین شرایطی، صرفاً با تکرار وعده‌ها یا اتکا به اعتمادهای کلی نمی‌توان افکار عمومی را مدیریت کرد.

در واقع، ملت امروز ملتی آگاه، حساس و تحلیل‌گر است؛ ملتی که باید اعتمادش به صورت واقعی و مبتنی بر عملکرد جلب شود، نه با شعار یا تصور پیشینی از همراهی همیشگی.

این جامعه، جامعه‌ای منفعل نیست که بدون پرسش همراهی کند، بلکه جامعه‌ای است که انتظار پاسخ‌گویی دقیق و رفتار شفاف دارد.

در چنین فضایی، یک اصل مهم وجود دارد: هرچه سطح هوشیاری و بصیرت اجتماعی بالاتر می‌رود، شیوه‌های خطا، انحراف یا نفاق نیز پیچیده‌تر می‌شود. به بیان دیگر، جامعه آگاه، به طور طبیعی با اشکال پیچیده‌تری از رفتارهای غیرصادقانه مواجه می‌شود، نه اشکال ساده و ابتدایی آن.

اما این روند تا کجا ادامه دارد؟ پاسخ روشن است: تا زمانی که آزمون تاریخی بشر در بستر غیبت ادامه دارد. در این دوران، هم آگاهی در حال رشد است و هم امکان بروز اشکال پیچیده‌تر خطا و نفاق وجود دارد. نقطه پایان این وضعیت، در منطق دینی، دوران ظهور حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است؛ زمانی که زمینه‌های اجتماعی نفاق از میان برداشته می‌شود و حقیقت به صورت آشکارتر و بی‌پرده‌تری نمایان خواهد شد.

با این نگاه، مسئله نه مایه یأس است و نه تهدیدی برای مسئولان، بلکه نوعی مسئولیت سنگین‌تر را متوجه همه ارکان جامعه می‌کند. در چنین شرایطی، وظیفه اصلی، افزایش تلاش برای جلب اعتماد واقعی مردم و ارتقای کیفیت عملکرد است. جامعه‌ای که آگاه‌تر شده، تنها با کارآمدی، صداقت و شفافیت بیشتر همراه خواهد شد، و این خود می‌تواند زمینه‌ساز ارتقای سطح حکمرانی و همبستگی اجتماعی باشد..

« روضهٔ بصیرت و کربلا

روضه بخوانم؟ حالا اگر وصیت نداشته باشیم چه می‌شود؟
لااله الاالله. این روضه است. بین، اگر با آن فکر هم بکنی،
همین است؛ گریه کردن جای خودش را دارد و هیچ چیز جای
آن را نمی‌گیرد.

وقتی ملتی در بصیرت عقب‌نشینی کند، هی عقب‌نشینی
کند، امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید روشنشان کند و روشن نشوند،
امام حسن روشنشان کند و روشن نشوند، آخرسر باید قتلگاه
اباعبدالله الحسین خدا شیرفهمشان کند: فهمیدید؟ شد؟
فهمیدی این‌ها کی‌اند؟

اگر با امام حسین هم شیرفهم نشوند، امام حسین با
علی‌اصغرش مردم را شیرفهم می‌کند. بالاخره خدا دست از
شیرفهم کردن آدم‌ها برنمی‌دارد. می‌گوید تو باید بفهمی، من
رهایت نمی‌کنم.

وقتی با قرآن خدا، با کلام امیرالمؤمنین علیه السلام، با حکومت
مولا، مردم روشن نشوند، امام حسین می‌گوید: بابا علی جانم،
من خودم این‌ها را روشن می‌کنم. چگونه حسین من؟ چگونه
که صحبت‌های من را گوش نکردند؟ با خون خودم. با خون
خودش.

امام حسین نتوانست مردم را روشن کند، با زن و بچهٔ اسیر
خودش، از این شهر به آن شهر، با سه سالهٔ خودش شروع
می‌کند مردم را روشن کند. دست برنمی‌دارد. هزینه‌اش را
می‌دهد.

من نمی‌توانم مردم خودمان را نصیحت کنم و بگویم مردم، بیایید خودمان روشن بشویم که هزینه ندهیم؟ مردم از این بهتر، کجای تاریخ شما پیدا می‌کنید؟ مردم ما هنوز ناراحت‌اند که چرا ما جلوی امامان به شهادت نرسیدیم. اگر می‌گذاشتند مثل جنگ‌های قدیم ما دفاع کنیم از امامان، خدا شاهد است تا آخرین نفر، کسی اجازه نمی‌داد تیری به امامان برسد.

امیدوارم خدایا، اگر امام ما را شهید کردی و اجازه دادی شهادتش رقم بخورد، نمی‌خواستی ما را مجازات کنی. امیدوارم نمی‌خواستی به ما بگویی شما لیاقت این آقا را نداشتید. امیدوارم این امام ما شفاعت‌مان کند.



• جلسه ششم: دین تشخیص، نه
فقط تکلیف

« دین تشخیص، نه فقط تکلیف

چقدر باید در برابر دیگران مدارا کرد؟ از یک جایی به بعد، انسان باید خود تشخیص دهد. حتی قرآن کریم نیز به این نکته اشاره دارد که: «وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ»؛ یعنی در انفاق و بخشش، نباید همه چیز را یک باره و بی حساب و کتاب بخشید. حتی در کار خیر نیز باید حد و اندازه را شناخت.

پس این پرسش که «چقدر بدهیم؟» پاسخ عددی ثابت ندارد. نمی‌توان گفت همیشه سی درصد یا چهل درصد. انسان ممکن است مالی برای زندگی و سرمایه‌ای برای کار خود داشته باشد؛ آیا باید همه آن را صدقه بدهد؟ قطعاً نه. گاهی لازم است بدهد و گاهی لازم است ندهد. دین، دین تشخیص و فهم موقعیت‌هاست، نه صرفاً اجرای فرمول‌های ثابت.

« روایت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره حکمت هدایت

در این زمینه، روایتی بلند از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که در آن، یک فرد یهودی پرسش‌هایی از حضرت می‌پرسد. یکی از پرسش‌های او این است که اگر پیامبر اسلام «رحمة للعالمین» است، این رحمت برای چه کسانی است؟ زیرا بسیاری از انسان‌ها دعوت او را نپذیرفتند و به عذاب دچار شدند؛ پس این رحمت چگونه معنا می‌شود؟

این پرسش، در ظاهر ساده اما در حقیقت بسیار دقیق و عمیق است. امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ، از مواجهه مستقیم و ساده‌انگارانه پرهیز نمی‌کند، بلکه به نکته‌ای بنیادین اشاره می‌فرماید. مضمون پاسخ حضرت این است که خداوند پیامبر را با «تَعْرِیض» و اشاره مبعوث کرد، نه با تصریح کامل و صریح. یعنی پیامبر مأمور بود به گونه‌ای سخن بگوید که انسان فرصت اندیشیدن، انتخاب و حتی بازگشت داشته باشد. اگر پیام الهی به صورت کاملاً صریح و قطعی همراه با الزام بی‌درنگ ارائه می‌شد، امکان تأمل و انتخاب از انسان سلب می‌گردید و در نتیجه، مسئولیت و عذاب نیز شکل دیگری پیدا می‌کرد.

در حقیقت، همین شیوه هدایت، خود نوعی رحمت است؛ زیرا به انسان فرصت فهم، تأمل، تردید و بازگشت می‌دهد. برای تقریب به ذهن می‌توان مثال زد: معلمی که پاسخ مسائل را مستقیماً در اختیار دانش‌آموز قرار می‌دهد، یا معلمی که با طرح مسئله و ایجاد چالش ذهنی، قدرت تفکر را در

دانش آموز رشد می دهد؟ بی تردید، معلم دوم تربیت کننده تر و عمیق تر عمل کرده است، هرچند مسیر او دشوارتر به نظر برسد.

در همین معنا، امام صادق علیه السلام نیز درباره قرآن کریم می فرماید که آیات قرآن بر اساس شیوه «إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَةٌ» نازل شده اند؛ یعنی «با تو می گویم، اما دیگری بشنود». این شیوه بیان، مخاطب را به تفکر وادار می کند و از او می خواهد صرفاً شنونده منفعل نباشد.

بر این اساس، می توان گفت بخشی از حکمت الهی در هدایت انسان، ایجاد فرصت فهم و انتخاب است. این فرصت، خود نوعی رحمت است؛ زیرا انسان را از اجبار و سقوط ناگهانی در خطا دور می کند و امکان بازگشت را برای او حفظ می نماید.

در نهایت، این نگاه نشان می دهد که دین، مجموعه ای از گزاره های خشک و صرفاً صریح نیست، بلکه نظامی از هدایت حکیمانه است که در آن، فهم، تشخیص و رشد انسان جایگاه اساسی دارد..

« چیزهایی که در دین مشخص نیست

در اسلام، برخی امور به گونه ای است که به صورت قطعی و نهایی برای انسان روشن نشده است. البته باید با احتیاط سخن گفت تا دچار برداشت نادرست یا سوء تفاهم نشود. یکی از این موارد، قضاوت درباره افراد است. انسان هیچگاه نمی تواند درباره دیگران حکم قطعی صادر کند و بگوید این

شخص قطعاً با تقواست يا قطعاً انسان بدی است. در چنین مواردی، نهایت سخن این است که: ان شاء الله انسان خوبی است يا ان شاء الله گرفتار خطا و انحراف نیست. این نگاه، در حقیقت نوعی تربیت اخلاقی و معرفتی است که انسان را از داوری های شتاب زده باز می دارد.

برای تقریب به ذهن، می توان به یک نکته ساده اشاره کرد: گاهی ما از باطن افراد و حقیقت درونی آنان آگاه نیستیم. ممکن است خطایی از کسی آشکار باشد، اما خطاهای پنهان ما برای دیگران معلوم نباشد. از این رو، مقایسه و داوری نهایی درباره افراد، کاری دقیق و ساده نیست.

در روایتی از امام رضا (ع) آمده است که برای انسان عاقل، نشانه هایی بیان شده است. در پایان آن روایت، به نکته ای بسیار مهم اشاره می شود: انسان عاقل کسی است که خود را برتر از دیگران نمی بیند و حتی کسانی را که دچار لغزش هایی هستند، از خود پایین تر نمی داند.

امام (ع) در توضیح این مطلب می فرمایند که ممکن است خطاهای انسان پنهان باشد، در حالی که خطاهای دیگران آشکار شده است. بنابراین، انسان نمی تواند بر اساس ظاهر، حکم قطعی درباره برتری یا بدتری دیگران صادر کند.

این نگاه، انسان را به تواضع، احتیاط در قضاوت و خودشناسی بیشتر دعوت می کند؛ و در واقع، یکی از پایه های مهم اخلاق دینی همین پرهیز از داوری نهایی درباره دیگران است.

« چه ابهامی وجود دارد! »

در معارف دینی، برخی حوزه‌ها اساساً بر مبنای قطعیت‌های ساده و حکم‌های نهایی تنظیم نشده‌اند؛ بلکه بر محور فهم، تشخیص و احتیاط اخلاقی شکل گرفته‌اند. یکی از مهم‌ترین این حوزه‌ها، داوری درباره سرنوشت افراد و نسبت آنان با رحمت الهی است.

در روایات، نسبت به این نکته هشدار داده شده است که انسان حق ندارد درباره یک فرد گنهکار، حکم قطعی و نهایی صادر کند؛ از قبیل این که «قطعاً بخشیده نمی‌شود» یا «حتماً اهل عذاب است». چنین داوری‌هایی، نه تنها از نظر معرفتی نادرست است، بلکه از نظر اخلاقی نیز خطرناک شمرده شده است.

در برخی روایات با تعبیری بسیار جدی آمده است که اگر انسان درباره گنهکاری حکم قطعی صادر کند و او را از رحمت الهی مأیوس بداند، در واقع خود را در جایگاهی قرار داده که از حقیقت رحمت خداوند غافل شده است؛ به گونه‌ای که نتیجه آن، بازگشت این قضاوت نادرست به خود قضاوت‌کننده خواهد بود. مضمون این روایات، هشدار نسبت به قطعیت دادن درباره چیزی است که در اختیار انسان نیست؛ یعنی سرنوشت نهایی افراد و میزان شمول رحمت الهی.

بر همین اساس، انسان مؤمن موظف است نسبت به دیگران با احتیاط سخن بگوید و از جملاتی که بوی قطعیت در محرومیت از رحمت الهی می‌دهد پرهیز کند. زیرا عاقبت

انسان‌ها در حجاب غیب قرار دارد و ما به باطن و پایان کار افراد دسترسی نداریم.

این نگاه، تنها درباره قضاوت اخلاقی افراد نیست، بلکه در فهم کلی دین نیز جاری است. بسیاری از آموزه‌های دینی به‌گونه‌ای تنظیم شده‌اند که به جای ارائه قالب‌های کاملاً عددی و ثابت، انسان را به سمت تشخیص، انتخاب و درک موقعیت سوق می‌دهند.

برای مثال، در موضوع انفاق و صدقه، در منابع دینی معمولاً میزان ثابتی تعیین نشده است. اصل انفاق مورد تأکید قرار گرفته، اما مقدار آن به شرایط فرد، توان مالی، نیازهای اجتماعی و تشخیص خود انسان واگذار شده است. به تعبیر دیگر، دین به جای ارائه یک فرمول ثابت، میدان تشخیص را باز گذاشته است.

از همین رو می‌توان گفت یکی از ویژگی‌های مهم دین، تربیت انسان اهل تشخیص است؛ انسانی که به جای تکیه بر پاسخ‌های کاملاً آماده و عددی، بتواند در موقعیت‌های مختلف، با فهم و بصیرت تصمیم بگیرد.

در این معنا، دین بیش از آن که صرفاً مجموعه‌ای از تکالیف ثابت و از پیش تعیین شده باشد، نظامی برای رشد فهم، اخلاق و قدرت تشخیص انسان است.

« تکلیف معلوم و تشخیص دشوار »

آقایان و بانوان محترم، شما که افراد دیندار و دغدغه‌مند هستید، آیا در زندگی همه تکالیف خود را به صورت روشن و

قطعی می‌دانید؟ امروز بسیاری از جوانان با پرسش‌هایی از این دست مواجه‌اند که کدام شغل را انتخاب کنند یا کدام مسیر را بروند و از نظر دین چه وظیفه‌ای دارند. در پاسخ به این پرسش‌ها، باید گفت که این‌گونه مسائل از پیچیده‌ترین مسائل حوزه دین‌داری و زندگی انسانی است و نمی‌توان برای آن‌ها پاسخ‌های ساده و از پیش تعیین شده ارائه کرد.

در همین زمینه، گاهی انسان با نمونه‌هایی مواجه می‌شود که نشان می‌دهد مسیر زندگی افراد، همواره بر اساس یک فرمول روشن و خطی پیش نمی‌رود. در نقل‌هایی از اهل معرفت آمده است که برخی شخصیت‌ها در دوره‌ای از زندگی خود با استعدادهای فراوان و توانایی‌های متعدد علمی و اجتماعی مواجه بوده‌اند و در انتخاب مسیر دچار تردید شده‌اند.

در یکی از این نقل‌ها، به عالمی اشاره می‌شود که در دوران جوانی از استعداد قابل توجهی در حوزه‌های مختلف برخوردار بوده و توانایی سخنوری و نویسندگی در چند زبان را داشته است. چنین فردی در نقطه‌ای از زندگی خود با این پرسش مواجه شده که در میان مسیرهای متعدد پیش‌رو، کدام مسیر را باید به عنوان مسیر اصلی انتخاب کند.

در این نقل آمده است که این فرد در مقطعی از زندگی خود، با نوعی توجه معنوی و در قالب توسل و خلوت‌های معنوی، در پی یافتن جهت اصلی زندگی خویش برآمده است. در نهایت، در همین مسیر، به او نوعی هدایت کلی نسبت داده شده است که بر اساس آن، مسیر نویسندگی و اثرگذاری

فرهنگی برای او برجسته شده است. نتیجهٔ این انتخاب نیز آن بوده است که او به عنوان نویسنده‌ای اثرگذار در فضای فکری جهان اسلام شناخته شده است.

با این حال، نکتهٔ مهم این است که حتی در چنین مواردی نیز، آنچه به انسان داده می‌شود معمولاً «جهت کلی» است، نه مجموعه‌ای از دستورهای جزئی برای همهٔ مراحل زندگی. به عبارت دیگر، حتی اگر در آغاز مسیر، نوعی هدایت کلی شکل بگیرد، این امر به معنای حذف نقش عقل، انتخاب و تشخیص انسان در ادامهٔ راه نیست.

در ادامهٔ همین مسیر، گاهی این پرسش مطرح می‌شود که آیا انسان می‌تواند پس از دریافت یک جهت کلی، به سراغ تصمیم‌های کاملاً متفاوت برود یا نه. در برخی تحلیل‌های اخلاقی و تربیتی، تأکید می‌شود که انسان باید نسبت به همان جهت اولیه وفادار بماند، مگر آن‌که دلیل روشن و جدیدی برای تغییر مسیر داشته باشد. این نکته در واقع ناظر به اهمیت انسجام در تصمیم‌گیری انسانی است، نه محدود کردن مطلق آزادی انسان.

در این میان، مسئلهٔ اصلی این است که چرا انسان در برابر پرسش‌های مهم زندگی، مانند انتخاب شغل یا مسیرهای بلندمدت، همیشه پاسخ‌های روشن و قطعی در اختیار ندارد. پاسخ این است که زندگی انسانی ذاتاً در بسیاری از حوزه‌ها با ابهام همراه است و انسان ناگزیر است بخش مهمی از تصمیم‌های خود را بر اساس ترکیبی از عقل، تجربه، مشورت و تشخیص درونی اتخاذ کند.

از همین جا اهمیت «تشخیص» در دین روشن می‌شود. وقتی گفته می‌شود انسان باید در مسیر رشد معنوی قرار گیرد، این به معنای آن است که به تدریج قدرت فهم و تشخیص او نیز تقویت شود؛ به گونه‌ای که بتواند در موقعیت‌های پیچیده، تصمیم مناسب‌تری اتخاذ کند.

در معارف دینی نیز بر نوعی روشن‌بینی درونی برای انسان مؤمن تأکید شده است. مضمون برخی روایات این است که انسان باتقوا، به نوعی بصیرت دست پیدا می‌کند که در فهم موقعیت‌ها و تشخیص حق از باطل به او کمک می‌کند. این بصیرت، جایگزین عقل نیست، بلکه نوعی عمق‌بخشی به عقل و تجربه انسانی است.

در همین چارچوب، گاهی مشاهده می‌شود که برخی افراد، حتی در امور روزمره و ساده، بر اساس حس و تشخیص درونی دیگران تصمیم می‌گیرند. این امر نشان می‌دهد که انسان‌ها در سطوح مختلفی از فهم و تشخیص قرار دارند و اعتماد به قضاوت برخی افراد، گاهی نه به دلیل تخصص فنی، بلکه به دلیل نوعی صداقت و روشن‌بینی شخصیتی است.

البته این نکته به هیچ وجه به معنای کنار گذاشتن عقل و مشورت نیست. عقل، تجربه و گفت‌وگو همچنان پایه تصمیم‌گیری هستند، اما در بسیاری از موارد، این ابزارها به تنهایی برای رسیدن به جمع‌بندی نهایی کافی نیستند و انسان ناگزیر است به نوعی جمع‌بندی درونی نیز برسد.

برای مثال، در مسائل بلندمدت زندگی، مانند برنامه‌ریزی برای آینده، انسان با محدودیت‌های جدی مواجه است؛ از

جمله اینکه اساساً نمی‌داند چه میزان زمان در اختیار دارد. این ابهام، بخشی از ساختار زندگی انسانی است و همین امر باعث می‌شود تصمیم‌گیری‌ها همواره با نوعی عدم قطعیت همراه باشند.

در این میان، گاهی حتی در تجربه‌های فردی نیز مشاهده می‌شود که برخی تصمیم‌ها نه صرفاً بر اساس تحلیل‌های فنی، بلکه بر اساس نوعی اطمینان درونی اتخاذ می‌شوند. این موضوع نشان‌دهنده نقش مهم لایه‌های غیرمحاسباتی در تصمیم‌گیری انسان است؛ لایه‌هایی که در کنار عقل و تجربه، در شکل‌گیری انتخاب نهایی نقش دارند.

با این حال، نکته اساسی این است که دین در نگاه عمیق خود، بیش از آن‌که مجموعه‌ای از «وظایف ثابت و از پیش تعیین‌شده» باشد، نظامی برای پرورش «قدرت تشخیص انسان» است. به همین دلیل، در بسیاری از موارد، به جای ارائه پاسخ‌های جزئی و محدود، زمینه‌ای فراهم می‌شود تا انسان بتواند خود در موقعیت‌های مختلف به فهم و انتخاب برسد.

این نکته حتی در تربیت اجتماعی و آموزشی نیز قابل مشاهده است. اگر آموزش صرفاً بر انجام تکالیف از پیش تعیین‌شده متمرکز شود، ممکن است قدرت خلاقیت و حل مسئله در انسان رشد نکند. در حالی‌که اگر آموزش به سمت تقویت توان حل مسئله و مواجهه با موقعیت‌های جدید برود، قدرت تفکر و تشخیص انسان نیز رشد خواهد کرد.

از این منظر، هدف نهایی تربیت دینی نیز رساندن انسان

به مرحله‌ای است که در آن بتواند در موقعیت‌های مختلف، با تکیه بر عقل، اخلاق و بصیرت، تصمیم‌های دقیق‌تری اتخاذ کند.

در نهایت، می‌توان گفت دین در پی آن است که انسان را از سطح صرفاً «تکلیف‌محور» به سطح «تشخیص‌محور» ارتقا دهد؛ و این تحول، یکی از بنیادی‌ترین اهداف تربیتی در نظام دینی به شمار می‌آید.

« ابهام در دستور، امتحان و تقدیر »

کمی می‌توان این بحث را دقیق‌تر مطرح کرد: دین در کجاها از انسان «قدرت تشخیص» می‌خواهد؟ بسیاری از دستورات دینی به‌گونه‌ای هستند که در آن‌ها حدّ و مرز دقیق و عددی ارائه نشده است؛ بلکه تشخیص آن به عهده خود انسان گذاشته شده است. برای مثال، در آموزه‌های اخلاقی آمده است که انسان باید به دیگران محبت کند، اما نه به‌گونه‌ای که موجب سوءاستفاده یا جسارت طرف مقابل شود. با این حال، این پرسش به صورت جدی باقی می‌ماند که این «میزان محبت» دقیقاً چقدر است؟ آیا می‌توان برای آن درصد، عدد یا معیار ثابت تعیین کرد؟ روشن است که چنین چیزی به صورت دقیق قابل اندازه‌گیری نیست. انسان در این جا با حوزه‌ای مواجه است که در آن، به جای فرمول‌های ثابت، نیاز به تشخیص موقعیت وجود دارد.

نمونه دیگر در همین زمینه، مسئله ابتلائات و رخدادهای زندگی است. انسان گاهی با خود می‌پرسد: چرا این امتحان



برای من پیش آمد؟ آیا این اتفاق به خاطر کار بدی بوده است که انجام داده‌ام، یا ممکن است در دل خود این رخداد، نوعی رشد و خیر نهفته باشد؟ پاسخ قطعی و ساده‌ای برای این سؤال در اختیار انسان نیست. حتی در مواجهه با بیماری فرزند یا نزدیکان نیز همین ابهام وجود دارد؛ انسان نمی‌داند آیا باید آن را نتیجهٔ مستقیم رفتار خود بداند یا نه، و نیز نمی‌داند که دعا و تلاش معنوی دقیقاً در چه زمانی و چگونه اثر خواهد کرد.

گاهی انسان مدتی طولانی دعا می‌کند و انتظار گشایش دارد، اما نتیجه در زمان مورد انتظار حاصل نمی‌شود. در این حالت، ممکن است نوعی ناامیدی در انسان شکل بگیرد. اما از منظر دینی، همین نقطه نیز می‌تواند بخشی از فرآیند امتحان باشد؛ امتحانی که در آن، کیفیت نگاه انسان به مسئله، مورد توجه قرار می‌گیرد، نه صرفاً تغییر فوری شرایط بیرونی.

در حوزهٔ معیشت نیز همین ابهام وجود دارد. انسان نمی‌تواند به طور قطعی بگوید که با انجام یک عمل خاص عبادی یا معنوی، حتماً به نتیجهٔ مشخصی مانند افزایش رزق یا ثروت خواهد رسید. تجربه‌های افراد نیز یکسان نیست و ممکن است شرایط هر فرد متفاوت باشد. همین تفاوت‌ها نشان می‌دهد که نظام تقدیر الهی، نظامی ساده و خطی نیست که بتوان برای آن نسخهٔ یکسان ارائه کرد.

در چنین فضایی، انسان در برابر مجموعه‌ای از نشانه‌ها و رخدادها قرار می‌گیرد که نیازمند فهم و تفسیر است. ارزش

انسانی در اینجاست که بتواند در میان این ابهام‌ها، معنای درست‌تری از وقایع را تشخیص دهد. در واقع، اگر انسان بتواند پیام نهفته در رخدادهای زندگی را بفهمد، گویی به سطحی از فهم رسیده است که در آن، حوادث زندگی صرفاً رویدادهای پراکنده نیستند، بلکه حامل معنا و پیام‌اند.

در ادبیات دینی و ادبی نیز به این نوع نگاه اشاره شده است؛ نگاهی که در آن، انسان در پسِ ظاهر حوادث، به دنبال معنا می‌گردد. در این نگاه، حتی رخدادهای تلخ یا شیرین، صرفاً به عنوان «اتفاق» دیده نمی‌شوند، بلکه به عنوان بخشی از یک نظام معنادار مورد توجه قرار می‌گیرند.

در قرآن کریم نیز به این نکته اشاره شده است که انسان گاهی در مواجهه با نعمت یا بلا، برداشت‌های نادرستی دارد. هنگامی که نعمتی به او می‌رسد، آن را نشانه کرامت و شایستگی خود می‌داند، در حالی که این برداشت لزوماً صحیح نیست. و هنگامی که دچار سختی می‌شود، آن را نشانه بی‌ارزشی یا بی‌اعتنایی الهی تلقی می‌کند، در حالی که این نیز تفسیر دقیقی از واقعیت نیست. در حقیقت، هر دو نوع برداشت می‌تواند ناشی از محدودیت فهم انسان باشد.

از این منظر، روشن می‌شود که امتحانات الهی اغلب در فضایی همراه با ابهام رخ می‌دهند. انسان دقیقاً نمی‌داند که پشت هر رخداد، چه حکمت مشخصی نهفته است و همین امر، عرصه اصلی «تشخیص» را شکل می‌دهد. اگر همه چیز به صورت شفاف، عددی و کاملاً قابل پیش‌بینی بود، دیگر مجالی برای رشد در فهم و انتخاب باقی نمی‌ماند.

در نتیجه، می‌توان گفت یکی از ویژگی‌های بنیادین دین، تربیت انسان در همین فضای ابهام و رشد قدرت تشخیص است. هرچه انسان در این تشخیص دقیق‌تر عمل کند، فهم او از زندگی و نسبتش با وقایع عمیق‌تر خواهد شد.

« محبت پنهان امام زمان »

یکی از علما نقل می‌کرد که از عارفی خواستم اگر ممکن است راهنمایی کلی دربارهٔ وظیفهٔ ما ارائه دهد. او نیز پذیرفت واسطه ما پیامی از این عارف آورد که برای مدت‌ها ذهن مرا درگیر خود کرد. مضمون آن این بود که باید به مردم، به ویژه نسل جوان، گفته شود که مورد محبت و توجه عَلَيْهِ السَّلَام هستند. در ظاهر، این جمله ساده است، اما در عمل، انتقال و باوراندن آن به سادگی ممکن نیست. مسئله این نیست که در اصل آن تردیدی وجود داشته باشد، بلکه مسئله این است که انسان به راحتی نمی‌تواند عمق چنین رابطه‌ای را درک و احساس کند. اگر انسان واقعاً باور کند که مورد محبت و توجه قرار دارد، این باور باید در تمام حالات او اثر بگذارد؛ در حالی که در بسیاری موارد، این تأثیر به صورت کامل در رفتار و احساس انسان دیده نمی‌شود.

در واقع، گاهی میان «دانستن» و «باور کردنِ اثرگذار» فاصله وجود دارد. انسان ممکن است از نظر ذهنی چیزی را بداند، اما هنوز آن را در سطح وجودی خود نپذیرفته باشد.

از این منظر، یکی از دشواری‌های تربیت دینی نیز همین است که مفاهیم عمیق، به سطح باور وجودی انسان منتقل

شود، نه صرفاً در حد گزاره‌های ذهنی باقی بماند.

در همین زمینه، گاهی این نکته مطرح می‌شود که انسان نسبت به محبت الهی نیز چنین وضعیتی دارد؛ یعنی می‌داند که خداوند مهربان است، اما این دانستن همیشه به احساس آرامش پایدار تبدیل نمی‌شود. علت آن نیز همین فاصله میان «مفهوم» و «باور زیسته» است.

از سوی دیگر، در تجربه‌های انسانی نیز دیده می‌شود که برخی افراد، با نوع نگاه و حضور خود، نوعی اطمینان و آرامش در دیگران ایجاد می‌کنند، حتی اگر آن‌ها در حوزه تخصصی موضوعی قرار نداشته باشند. این امر نشان می‌دهد که درک انسان‌ها همیشه صرفاً عقلانی و محاسباتی نیست، بلکه لایه‌های عمیق‌تری از ارتباط و ادراک نیز در میان است.

با این حال، نکته مهم این است که این نوع نگاه، نباید جایگزین عقل و تحلیل شود، بلکه باید در کنار آن فهمیده شود. عقل و تجربه همچنان جایگاه خود را دارند، اما همه واقعیت انسان و رابطه او با جهان در چارچوب محاسبه عقلانی محدود نمی‌شود.

در نهایت، می‌توان گفت بخشی از معارف دینی، انسان را با نوعی «حضور معنوی پنهان» در زندگی آشنا می‌کند؛ حضوری که اگرچه همیشه به صورت آشکار و محسوس درک نمی‌شود، اما در عمق نگاه دینی، نادیده گرفته نمی‌شود.

« دین ابهام و تشخیص »

دین ما، دین تشخیص است؛ تا آنجا که نمونه‌های آن را می‌توان در سیرهٔ برخی از بزرگان اهل معرفت مشاهده کرد؛ بزرگانی همچون آیت‌الله بهاء‌الدینی و آیت‌الله بهجت که نقل‌های فراوانی از سلوک معنوی آنان وجود دارد و نشان می‌دهد سطح ارتباط انسان با عالم معنا در نگاه دینی تا چه اندازه می‌تواند عمیق و متفاوت باشد.

در همین زمینه، خاطره‌ای نقل می‌شود از تشییع پیکر آیت‌الله بهجت. در آن مراسم، جوانی دیده شد که در بخش ویژهٔ مراسم حضور داشت؛ در حالی که ظاهر او نشان از جایگاه رسمی یا خانوادگی خاصی نداشت. هنگامی که از او دربارهٔ علت حضورش در آن جایگاه سؤال شد، توضیح داد که ارتباطی معنوی و عملی با آن عالم داشته است.

او نقل کرد که در ایام جوانی، به‌طور مستمر در جلسات روضه و خدمت‌رسانی به مجالس آن عالم شرکت می‌کرده است. در مقاطعی نیز به دلایلی از حضور منظم بازمی‌ماند، اما با تذکر و توجه آن عالم مواجه می‌شد که از او سراغ می‌گرفته است. همین توجه، برای او نشانه‌ای از اهمیت این ارتباط معنوی بوده است.

آن جوان نقل کرد که روزی پس از سفر به مشهد و بازگشت، مورد خطاب آن عالم قرار گرفت. از او دربارهٔ زیارت سؤال شد؛ اینکه آیا به حرم رفته است، آیا توفیق زیارت حاصل شده، و آیا حال و ارتباطی در آن فضا تجربه کرده است یا نه. وقتی پاسخ

داد که چنین تجربه خاصی نداشته است، به او گفته شد که در این صورت هنوز «مشهدی» نشده است.

این بیان، در ظاهر ساده است، اما در باطن به نکته‌ای عمیق اشاره دارد؛ اینکه صرف حضور فیزیکی در یک مکان مقدس، بدون تحقق نوعی ارتباط قلبی و معنوی، به معنای تحقق کامل زیارت نیست.

در همین چارچوب، می‌توان گفت بخشی از معارف دینی، انسان را به سطحی از تجربه درونی و حضور قلبی دعوت می‌کند که فراتر از ظاهر اعمال است.

در این میان، گاهی این نکته مطرح می‌شود که در نگاه دینی، بسیاری از امور با نوعی «ابهام تربیتی» همراه است؛ به این معنا که انسان همیشه با دستورهای کاملاً صریح و قطعی مواجه نیست، بلکه در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرد که باید با فهم، تشخیص و انتخاب خود مسیر را بیابد.

برای مثال، در برخی نقل‌های تاریخی از واقعه عاشورا نیز این معنا دیده می‌شود که شب عاشورا، شرایط به‌گونه‌ای رقم خورد که یاران امام حسین (علیه السلام) با آزادی در انتخاب مواجه شدند؛ به‌گونه‌ای که هر فرد می‌بایست درونی‌ترین تصمیم خود را نسبت به ماندن یا رفتن اتخاذ کند. در چنین صحنه‌ای، تکلیف به صورت اجبار بیرونی بیان نمی‌شود، بلکه به سطح انتخاب و تشخیص شخصی منتقل می‌گردد.

در واقع، همین فضای انتخاب است که ارزش تصمیم انسان را آشکار می‌سازد. اگر همه چیز به صورت قطعی و اجباری تعیین شده بود، دیگر معنای انتخاب و وفاداری نیز

روشن نمی‌شد.

از این منظر، می‌توان گفت بخشی از حقیقت دین، در همین «میدان انتخاب و تشخیص» شکل می‌گیرد؛ جایی که انسان باید در میان چند امکان، با تکیه بر ایمان و بصیرت خود تصمیم بگیرد.

بر این اساس، دین تنها مجموعه‌ای از دستورات صریح و از پیش تعیین شده نیست، بلکه نظامی است که در آن، انسان در موقعیت‌های مختلف به سطحی از فهم و مسئولیت درونی دعوت می‌شود؛ مسئولیتی که بدون قدرت تشخیص، قابل تحقق نخواهد بود.

• جلسه هفتم: زمانه شناسی و تحول
در تفکر دینی

« مقدمه، تنبلی در تفکر و مسئله بصیرت

در ادامه بحث بصیرت، نکته‌ای وجود دارد که شاید در نگاه اول اندکی غیرمنتظره به نظر برسد، اما در واقع از اهمیت بسیار جدی برخوردار است. آن نکته این است که راحت‌طلبی، تنبلی و گرایش افراطی به لذت‌جویی، در نهایت بیش از هر چیز خود را در «تنبلی در اندیشیدن» نشان می‌دهد.

انسانی که به تدریج به آسایش بی‌حد، مصرف‌گرایی ذهنی و سرگرمی‌های پی‌درپی عادت می‌کند، کم‌کم ظرفیت درنگ، تأمل و فکر عمیق را از دست می‌دهد. در چنین شرایطی، ذهن به جای آن‌که درگیر تحلیل و فهم شود، به دریافت‌های سریع، سطحی و آماده عادت می‌کند؛ دریافت‌هایی که نیاز به تفکر ندارند و صرفاً مصرف می‌شوند.

در فضای امروز نیز، یکی از چالش‌های جدی همین مسئله است. در پرتو گسترش ابزارهای ارتباطی، رسانه‌های دیجیتال و فناوری‌های مبتنی بر علوم شناختی، امکان هدایت توجه و شکل‌دهی به رفتار انسان‌ها بیش از گذشته فراهم شده است. در چنین فضایی، اگرچه ظاهر ماجرا افزایش دسترسی به اطلاعات است، اما در لایه عمیق‌تر، خطر دیگری نیز وجود دارد: کاهش میل به تفکر عمیق و جایگزین شدن آن با مصرف سریع داده‌ها.

به بیان دیگر، یکی از آسیب‌های جدی این زیست‌جهان جدید آن است که انسان به تدریج از «اندیشیدن» به «دریافت کردن» منتقل می‌شود؛ بدون آن که فرصت مکث، تحلیل و بازاندیشی داشته باشد. نتیجه این روند، تضعیف تدریجی قدرت تشخیص و بصیرت در انسان است.

از این منظر، مسئله فقط افزایش اطلاعات نیست، بلکه کیفیت مواجهه انسان با اطلاعات است. انسانی که فرصت و حوصله اندیشیدن را از دست بدهد، حتی در میان انبوهی از داده‌ها نیز ممکن است دچار سطحی‌نگری شود و نتواند میان امور مهم و غیرمهم تمایز قائل شود.

بنابراین، یکی از چالش‌های اساسی در عصر حاضر، حفظ و تقویت توان تفکر عمیق در برابر فشارهای ناشی از سرعت، سرگرمی و مصرف دائمی محتواست؛ چالشی که به‌طور مستقیم با مسئله بصیرت و قدرت تشخیص انسان ارتباط دارد.

« تنبلی در تفکر، بزرگ‌ترین دام عصر حاضر

اگر روزی گفته شود که حتی «بی‌هدف بودن در فضای مجازی» نیز دارای آثار منفی جدی است، نباید از آن تعجب کرد. ممکن است در نگاه نخست گفته شود که اگر فردی در اینستاگرام یا فضای اینترنتی با محتوای نامناسب مواجه نشود، اشکالی در استفاده او وجود ندارد. اما مسئله صرفاً مواجهه با محتوای نامناسب نیست؛ مسئله اثر عمیق‌تری است که این نوع مصرف بی‌هدف بر ساختار ذهن انسان می‌گذارد.

در چنین نگاهی، حتی صرفِ گردش بی‌هدف در شبکه‌های اجتماعی یا وب‌گردی بدون هدف مشخص، می‌تواند پیامدهایی در سطح توان تفکر انسان داشته باشد. زیرا ذهن به تدریج به دریافت‌های سریع، پی‌درپی و بدون تأمل عادت می‌کند و این عادت، ظرفیت اندیشیدن عمیق را کاهش می‌دهد.

از این منظر، برخی تحلیل‌ها حتی به این نتیجه می‌رسند که اگر این روند بدون کنترل ادامه پیدا کند، ممکن است در آینده با نسلی مواجه شویم که در آن، قدرت تفکر مستقل و عمیق به شکل قابل توجهی کاهش یافته است. هرچند این گزاره‌ها ممکن است در نگاه اول اغراق‌آمیز به نظر برسند، اما در واقع به یک روند قابل مشاهده در تغییر سبک زندگی انسان اشاره دارند.

برای تقریب به ذهن، می‌توان به نقش ابزارهای مسیریابی در زندگی امروز اشاره کرد. در گذشته، انسان برای یافتن مسیر، ناچار بود در ذهن خود نقشه‌ای نسبی از شهر و مسیرها ترسیم کند؛ مسیر را تصور کند، فاصله‌ها را تخمین بزند و بر اساس تجربه و تحلیل، راه خود را انتخاب نماید. این فرآیند ساده نبود و در واقع مجموعه‌ای از محاسبات ذهنی و فضایی در ذهن انسان شکل می‌گرفت که به تقویت قدرت جهت‌یابی و تحلیل او کمک می‌کرد.

اما در شرایط امروز، بسیاری از این محاسبات به ابزارهای دیجیتال واگذار شده است. اگرچه این ابزارها زندگی را آسان‌تر کرده‌اند، اما در عین حال بخشی از فعالیت‌های ذهنی انسان را نیز کاهش داده‌اند؛ فعالیت‌هایی که در گذشته به‌طور طبیعی باعث تمرین و تقویت ذهن می‌شدند.

در همین چارچوب، برخی از صاحب‌نظران بر این باورند که گسترش هوش مصنوعی و اتکای روزافزون به آن نیز می‌تواند در بلندمدت اثراتی مشابه بر توانایی‌های شناختی انسان داشته باشد؛ به این معنا که اگر انسان به تدریج از تفکر مستقل فاصله بگیرد و بخش مهمی از تحلیل‌ها را به ابزارهای بیرونی واگذار کند، ممکن است بخشی از ظرفیت‌های شناختی او کمتر مورد استفاده قرار گیرد.

در نهایت، مسئله اصلی به یک ویژگی تاریخی در انسان بازمی‌گردد؛ و آن این است که انسان همواره تمایل دارد از سختی فکر کردن فاصله بگیرد و مسیرهای ساده‌تر، سریع‌تر و کم‌هزینه‌تر را انتخاب کند. این تمایل، اگر مدیریت نشود،

می‌تواند به تدریج از «تسهیل زندگی» به «تضعیف قدرت تفکر» منتهی شود.

«انواع تنبلی و بدترین نوع آن»

تنبلی در از جا بلند شدن برای انجام یک کار سخت، یکی از صورت‌های روشن راحت‌طلبی است. تنبلی در تصمیم‌گیری نیز شکل دیگری از همین مسئله است؛ به‌ویژه در تصمیم‌های مهم و سرنوشت‌ساز که انسان به جای مواجهه جدی با آن‌ها، از انتخاب فرار می‌کند یا آن را به تأخیر می‌اندازد. همچنین، ادامه ندادن کاری که انسان خود برای آن برنامه‌ریزی کرده است نیز نوعی دیگر از تنبلی است؛ حالتی که در آن گفته می‌شود فرد «بی‌اراده» یا «ضعیف‌الاراده» است؛ یعنی کار را آغاز می‌کند، اما توان به پایان رساندن آن را ندارد.

اما در میان همه این انواع تنبلی، نوعی وجود دارد که کمتر به آن توجه شده و آن «تنبلی در تفکر» است. در این حالت، انسان از اندیشیدن فرار می‌کند و به تدریج ساختارهای ذهنی خاصی در او شکل می‌گیرد؛ ساختارهایی که به جای مواجهه فعال با مسئله، او را به سمت پاسخ‌های آماده و الگوهای تکراری سوق می‌دهند.

در مقابل، در نگاه دینی، از انسان صرفاً انجام رفتارهای ظاهری خواسته نشده است، بلکه اساساً نوعی رشد در سطح تفکر و فهم مورد انتظار است. انسان در مسیر زندگی همواره با شرایط تازه، موقعیت‌های جدید و امتحان‌های متنوع مواجه می‌شود؛ شرایطی که هر کدام نیازمند نوعی مواجهه فکری

در نهایت، می‌توان گفت یکی از ویژگی‌های اساسی حیات انسانی در نگاه دینی، همین «پویایی در تفکر» است؛ به‌گونه‌ای که انسان همواره در حال مواجهه با مسئله‌های

تازه و ناچار از اندیشیدن دوباره و متفاوت است، نه تکرار صرف الگوهای پیشین..

« بصیرت و ضرورت تحول در اندیشه

بحث بصیرت، در واقع در همین جا معنا پیدا می‌کند؛ همان طور که مسئله سازش نیز از همین سنخ است. ممکن است در دوره‌ای از تاریخ اجتماعی و سیاسی، نوع مواجهه با مفاهیمی مانند سازش به شکلی خاص بیان شده باشد، اما روشن است که فهم انسان از این مفاهیم در طول زمان یکسان باقی نمی‌ماند و دچار تحول می‌شود. بنابراین، حتی نحوه مواجهه با یک مفهوم ثابت نیز می‌تواند در زمان‌های مختلف، صورت‌بندی متفاوتی پیدا کند.

اگر به تاریخ چند دهه اخیر نگاه شود، روشن می‌شود که فضای فکری و اجتماعی جامعه در طول زمان تغییر کرده است. شعارهایی که در مقاطعی خاص مطرح می‌شدند، در بستر همان شرایط تاریخی معنا پیدا می‌کردند و با تغییر شرایط، معنای آن‌ها نیز دچار دگرگونی می‌شود. زیرا جامعه یک پدیده ایستا نیست، بلکه همواره در معرض ریزش‌ها و رویش‌های جدید قرار دارد و همین امر باعث تغییر در ادبیات، تحلیل‌ها و حتی حساسیت‌های فکری می‌شود.

در واقع، یکی از نکات مهم در فهم دینی و اجتماعی این است که انسان نمی‌تواند خود را در یک چارچوب ثابت و بدون تغییر نگه دارد و انتظار داشته باشد که همه شرایط پیرامونی نیز ثابت بمانند. از منظر عمیق‌تر، گویا در نظام الهی

نیز نوعی دعوت به تحول و پویایی وجود دارد؛ به این معنا که انسان نباید در یک سطح فکری متوقف شود، بلکه باید آمادگی تغییر، رشد و بازنگری در فهم خود را داشته باشد.

این نکته حتی در سطح فردی نیز قابل مشاهده است. انسان در دوره‌های مختلف زندگی، نگاه یکسانی به مسائل ندارد. اگر فرض شود فردی در سنین جوانی تصمیم‌نامه یا وصیت‌نامه‌ای برای خود تنظیم کند، طبیعی است که نگاه او در سال‌های بعد در میانسالی یا کهنسالی تغییر خواهد کرد. این تغییر به معنای نفی گذشته نیست، بلکه نشان‌دهندهٔ رشد در فهم، تجربه و تحلیل است. ممکن است در همهٔ این مراحل، برخی اصول کلی ثابت باقی بمانند، اما نحوهٔ نگاه به جزئیات و شیوهٔ ارزیابی مسائل دگرگون می‌شود.

در روایات نیز به این نکته اشاره شده است که: امام الصادق ع: *الْعَالِمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوَابِسُ* (شبهات به کسی که زمانه خود را بشناسد، یورش نمی‌آورد.)؛ یعنی کسی که زمان خود را بشناسد، امور مشتبه و خطاها بر او هجوم نمی‌آورند. این روایت ناظر به این حقیقت است که انسان اگر نسبت به شرایط زمانهٔ خود آگاه نباشد، در تشخیص‌ها دچار خطا و سردرگمی خواهد شد.

در واقع، زمانه همواره در حال تغییر است و همین تغییر، اقتضائات جدیدی در فهم، تحلیل و رفتار انسان ایجاد می‌کند. در عین حال، اصول ثابت دینی در جای خود باقی هستند، اما نحوهٔ تطبیق، فهم و اجرای آن اصول در بستر زمان می‌تواند متفاوت باشد. به همین دلیل، سبک دینداری،

شیوه تفکر و حتی نتایج برداشت‌های انسان نیز در طول زمان دستخوش تغییر و تحول می‌شود..

« دین، تغییر و تحول خواهی

ببینید، نکته‌ای را عرض کنم. وقتی می‌خواهند به دین دارها فحش بدهند، و واقعاً هم فحش است، می‌گویند: «این‌ها اصولگرا هستند.» یعنی چه؟ یعنی اصول ثابتی دارند و به آن چسبیده‌اند. «اصولگرا» که ترجمه بعضی اصطلاحات غربی است، در آن ادبیات یعنی متحجر، متصلب، تغییرناپذیر. بعضی‌ها به ما گفتند اصولگرا و ما فکر کردیم حرف خوبی است و منظور این است که ما بر اصول خودمان ثابت قدمیم. اما اگر معنایش این باشد که تو تغییرات را نمی‌پذیری، این دیگر فضیلت نیست.

در مقابل اصولگرا گفتند: «ما اصلاح طلبیم.» یعنی چه؟ یعنی می‌خواهیم وضع را تغییر بدهیم و اصلاح کنیم. امام شهید ما آمد و گفت: نه اصولگرا، نه اصلاح طلب؛ تحول خواه خوب است. اگر بخواهیم جمع این دو را در یک کلمه بگذاریم، می‌شود تحول خواه. بعد می‌فرماید: «امام ما، امام تحول است.»

قسمت بعدی کلام را عرض کنم: کم‌کم ضدانقلاب‌های جدید چه کسانی خواهند بود؟ کسانی که تحول را درک نمی‌کنند، تحول را نمی‌خواهند، برای تحول برنامه‌ریزی نمی‌کنند و آمادگی روحی برای تحول ندارند. این‌ها کم‌کم دشمنان ملت ایران می‌شوند. تعجب نکنید اگر آدم‌های

بسیار خوبی ریزش کردند. چرا؟ چون اهل تحول نیستند.

«محافظه‌کاری، قتلگاه انقلاب»

در همین زمینه، نکته‌ای بسیار مهم وجود دارد. امام شهید ما می‌فرماید: «محافظه‌کاری، قتلگاه انقلاب است.» محافظه‌کاری به معنای حفظ کردن و ایستادن بر وضعیت موجود است. اما وقتی گفته می‌شود «محافظه‌کاری قتلگاه انقلاب است»، معنایش این است که اگر روحیه ایستایی و نپذیرفتن تغییر در جامعه حاکم شود، همان روحیه می‌تواند به عامل توقف و حتی نابودی حرکت انقلاب تبدیل شود. این سخن، از جمله تعابیر بسیار سنگین و قابل تأمل است.

در این نگاه، مسئله ولایت نیز معنای خاصی پیدا می‌کند. ولایت صرفاً به معنای پیروی از یک دستور ثابت و بدون تغییر نیست، بلکه به معنای قرار گرفتن در مسیر هدایت مستمر و پویاست؛ مسیری که انسان را در وضعیت حرکت و تحول نگه می‌دارد. در این مسیر، ممکن است در مقاطع مختلف، وظایف و اولویت‌ها تغییر کنند، اما این تغییر به معنای بی‌ثباتی نیست، بلکه به معنای پویایی در چارچوب اصول است.

تاریخ نیز نشان می‌دهد که برخی افراد زمانی که با مفهوم «تغییر در شرایط» مواجه می‌شدند، دچار اشکال در فهم می‌گردیدند. آنان انتظار داشتند که همه چیز در یک قالب ثابت باقی بماند و هرگونه تغییر در فهم یا روش را نوعی تناقض تلقی می‌کردند؛ در حالی که در منطق هدایت دینی، تغییر شرایط به معنای تغییر در شیوه مواجهه است، نه تغییر

در اصول.

در این میان، باید میان دو نوع تغییر تفاوت قائل شد. از یک سو، تغییرات منفعت طلبانه و بی ضابطه وجود دارد که در آن انسان بر اساس منافع لحظه‌ای، مواضع خود را عوض می‌کند؛ این نوع تغییر، در واقع نوعی بی‌اصولی و نان به نرخ روز خوردن است. از سوی دیگر، تغییر مبتنی بر اصول وجود دارد؛ یعنی انسان در عین پایداری به مبانی ثابت، در نحوه اجرا، تشخیص و تطبیق، متناسب با شرایط زمانه عمل می‌کند.

در همین راستا، نمونه‌هایی از سیره امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز قابل توجه است. در برخی گزارش‌های تاریخی آمده است که در موضوعاتی مانند شیوه خضاب کردن یا برخی رفتارهای ظاهری، تفاوت شرایط زمانی مورد توجه قرار می‌گرفت. در دورانی که این رفتارها برای تمایز اجتماعی و دینی اهمیت خاصی داشت، بر آن تأکید می‌شد، اما در شرایطی دیگر، همان تأکید به شکل سابق موضوعیت خود را از دست می‌داد. این نشان می‌دهد که برخی احکام و رفتارها در بستر زمان و شرایط اجتماعی معنا و کارکرد متفاوتی پیدا می‌کنند.

البته در نقل دقیق جزئیات این روایات ممکن است اختلافاتی وجود داشته باشد، اما اصل معناروشن است: شرایط زمانی در نحوه تطبیق برخی رفتارها و اولویت‌ها اثرگذار است. بر همین اساس، می‌توان گفت بسیاری از مسائل اجتماعی و سیاسی نیز در بستر زمان قابل فهم هستند و نمی‌توان آن‌ها را بدون توجه به شرایط تاریخی تحلیل کرد. یک پدیده ممکن

است در يك مقطع زماني به نفع يك رويكرد تلقى شود و در مقطع ديگر، در چارچوب همان اصول، معنای متفاوتی پیدا کند. بنابراین، تحليل درست زماني حاصل می‌شود که هم اصول ثابت حفظ شود و هم تغييرات واقعي زمانه به درستی درک گردد.

در عين حال، هدف از اين بحث ورود به مصاديق خاص يا داوری درباره اشخاص و جريان‌ها نيست. مسئله اصلي اين است که انسان بايد نسبت به تغييرات زمانه حساس و آگاه باشد و در تحليل‌های خود، هم ثبات اصول را ببيند و هم پويايی شرايط را در نظر بگيرد.

« ولايت، امری سيال و پويا

امامت و ولايت، يك امر سيال است. خدا در قرآن می‌فرمايد: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ.»؛ خدا را اطاعت كنيد و پيامبر را اطاعت كنيد. بعد عجيب است که قرآن می‌گويد وقتی به مردم و منافقان می‌گویی به‌سوی امر خدا و رسول بياييد، منافقان سر راه تو مانع ايجاد می‌کنند.

الان شما به من بگوييد: چرا حرف پيامبر قابل تحمل نيست، اما دستورهای خدا در قرآن قابل تحمل است؟ آيا پيامبر حرف‌های سخت‌تر می‌زند؟ نه والله. سخت‌تر از جهاد که نداريم و در قرآن آمده است. آيا پيامبر اموال مردم را بيشتر از خدا می‌گيرد؟ خدا هم زکات را واجب کرده است. آيا مردم آن زمان زير بار پيامبر نمی‌رفتند؟ نه، مردم آن زمان زير بار بسيار کمتر از پيامبر هم می‌رفتند؛ به امر يزید، امام حسين عليه السلام را

می‌کشتند.

پس مسئله چیست؟ آیه قرآن می‌گوید آن‌ها با قرآن مشکل ندارند، اما با پیامبر مشکل دارند. چرا؟ چون پیامبر مأمور ابلاغ دستوره‌های متغیر است؛ البته ابلاغ دستوره‌های ثابت هم هست، اما دستوره‌های ثابت راحت‌تر شنیده می‌شود. وقتی تغییر پیش می‌آید، تحمل انسان سخت می‌شود.

دین ما ما را به تغییر دعوت می‌کند. آیا تا حالا شنیده بودید که دین از ما دائماً تغییر می‌خواهد؟ تقدیرات الهی دائماً از ما تغییر می‌خواهد. امتحانات الهی دائماً از ما تغییر می‌خواهد.

بصیرت برای چه لازم است؟ برای اینکه من بفهمم کجا باید چه کار کنم. تفکر هم برای همین لازم است. تفکر سخت است. ما تنبلی در تفکر داریم، چون تنبلی در تغییر داریم. تغییر برای انسان‌ها دشوار است. البته تغییر در جوانی بیشتر به درد آدم می‌خورد. جوان‌ها بیشتر مدگرا هستند. چرا خدا جوان‌ها را اهل تغییر قرار داده است؟ جوان خانواده مذهبی، اگر دوست دارد تغییر کند، ممکن است از مذهبی بودن فاصله بگیرد. شما در خانواده مذهبی چه کار باید بکنید؟ باید به او پیشنهاد تغییر بهتر بدهید. بگویید: تو باید بهتر از ما دین‌داری کنی. اگر بخواهی مثل پدر و مادرت دین‌داری کنی، چه تغییری کرده‌ای؟

خواندن حرف‌های قدیمی تا حدی کمک می‌کند، اما کافی نیست. شما باید آن حرف‌های قدیمی و حرف‌های دیگر را کنار هم بگذارید، فکر کنید و به نتیجه برسید.

« دعایی برای اندیشه و تفکر »

خب، من یک دعا می‌کنم و شما الهی آمین بگویید: خدایا، فکر ما را به کار بینداز. فکری به ما بده.

دوستان من، سروران من، دوره‌های آموزشی زیاد نینید. دانشگاه‌ها و مدارس که زیاد به حافظه تکیه می‌کنند، دارند خلایق و تفکر دانش‌آموز و دانشجو را می‌گیرند. باید زمانی باشد که آدم خودش فکر کند، زمانی باشد که خودش تنها بنشیند و تفکر کند.

اگر ولایت‌مدار باشید، ولایت‌مداری فقط به اطاعت کردن نیست. یک قسمت آن اطاعت است، نمی‌دانم چند درصد. بخش کمی از ولایت‌مداری، اطاعت کردن، انجام تکلیف و دستور شنیدن است؛ اما درصد بسیار زیادی از ولایت‌مداری، تفکر کردن است.

دین؛ آدم را وادار می‌کند به فکر. قرآن اصلاً طوری نوشته شده که آدم را وادار به فکر کند. پیچیدگی دارد، نوعی مغلق بودن دارد. صحنه‌های تاریخ اسلام هم طوری طراحی شده که آدم را وادار به فکر می‌کند. همین الان مردم در این صحنه‌ها واقعاً گرفتارند: «آقا، چه کار کنیم؟ بالاخره بنزیم یا بنزیم؟ فریاد بنزیم یا بنزیم؟ دارند چه کار می‌کنند؟» خیلی باید محاسبه کرد. جواب ساده نیست.

ممکن است دیروز از من پرسید و من بگویم: «نه، ما اطمینان بالایی به مسئولان داریم.» امروز بر اساس خبری که پیدا کرده‌ام و همین امروز اتفاق افتاده، بگویم باید بیشتر

فریاد زد. واقعاً اعتقاد دارم میزان ولوم هر شب با شب قبل فرق می‌کند. حال مسئولان فرق می‌کند، شرایط بین‌المللی فرق می‌کند. اصلاً نمی‌شود به یک روال حرکت کرد. اصول مشخص است: تو می‌خواهی مقاومت کنی، پیروز شوی و به دشمن ضعیف ضربه بزنی؛ اما یک روز بالا، یک روز پایین، یک روز روش دیگر. اگر این انعطاف‌پذیری نباشد، تحجر پدید می‌آید. بعضی‌ها در صدر اسلام همین تحجر را تئوریزه و تثبیت کردند و مردم را در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام قرار دادند. ما باید فکر کنیم.

«اتاق فکر و ضرورت بازنگری در روش‌ها»

امام شهید ما در پنج، شش سال اخیر، بلکه شاید هفت، هشت یا ده سال اخیر، فرمودند: «بسیج باید در همه عرصه‌ها اندیشه‌ورزی داشته باشد.» اندیشه‌ورزی یعنی چه؟ هیئت اندیشه‌ورزی، در اصطلاح رایج، همان اتاق فکر است. اتاق فکر یعنی شما بگویید هدف ما چه بود؟ اصلاً چرا این هدف باید هدف ما باشد؟ برای این هدف چه برنامه‌ای ریخته بودیم؟ آیا نمی‌شود از راه دیگری به آن برسیم؟ چه روشی داشتیم که اشتباه بوده است؟ چه روش دیگری باید انتخاب کنیم؟

اتاق فکر خیلی جالب است. اتاق فکر زیرآب بسیاری از چیزهایی را که به آن‌ها عادت کرده‌ای، می‌زند. البته زیرآب همه چیز را نمی‌شود زد. مثلاً ما باور داریم انسان موجودی متفکر است؛ نمی‌شود این اصل را زیر سؤال برد، چون دیگر

فكر نمى ماند. اما روش ها را بايد تغيير داد.

چه كسى گفته مسجدها حتماً بايد فقط يك امام جماعت داشته باشند؟ اگر امام جماعت براى مسجد كم مى آيد، شايد هر امام جماعت مسجد بايد يك معاون روحانى داشته باشد. مى گويند تا حالا نبوده است. خب، تا حالا نبوده؛ شايد بايد عوض شود. چرا بايد به روش هاى قبلى بسنده كنيم؟

آقاىان و بانوان محترم، اين دين ماست. دين شرايط زندگى را مى خواهد. بعضى ها فكر مى كنند اين ها اقتضائات جهان مدرن است و ربطى به دين ندارد. اين ها دين را نشناخته اند. دين دقيقاً كارش همين است؛ جامعه را پويا نگه مى دارد.

امام رضا عليه السلام مى فرمايد: «إِنَّ أَهْلَ الضَّعْفِ مِنْ مَوَالِيَّ يُجَبُّونَ أَنْ أَجْلِسَ عَلَى اللَّبُودِ وَ أُلْبَسَ الْحَشِينَ وَ لَيْسَ يَتَحَمَّلُ الزَّمَانُ ذَلِكَ». دوستداران اهل ضعف من دوست دارند كه من روى نمى بنشينم و لباس درشت بپوشم، در حالى كه زمانه [ما] اين را نمى پذيرد.

به تعبير امروز، يعنى انتظار دارند جايى بنشينم كه زيرانداز بى قيمتى داشته باشد. امام رضا عليه السلام مى فرمايد بعضى از دوستان ضعيف من چنين انتظارى دارند، در حالى كه امروز نمى شود. تازه در آن زمان تحولات نسبت به امروز بسيار كم بود. امروز سرعت تحولات چقدر بيشتر است؟

« دين از ما تغيير مى خواهد »

دين از ما تفكر مى خواهد. کدام بخش دين بيشتر از ما تفكر مى خواهد؟ ولايت. چرا؟ چون ولى خدا معمولاً مأمور

است دستورهای متغیر را بدهد. اگر تو تغییراتی را که در شرایط پیش آمده و تغییراتی را که در دستور پیش آمده، درک نکنی، نمی‌توانی با ولی همراهی کنی. هرکسی باید دربارهٔ روش دینداری و ولایت‌مداری خود فکر کند. آیا همین روش امروز هم باید ادامه پیدا کند یا نه؟ هرکس هر شعاری می‌دهد، باید دربارهٔ روش آن فکر کند.

ما این تحول‌خواهی امام شهیدمان را، خدا شاهد است، فراموش کرده‌ایم. جملهٔ «محافظه‌کاری قتلگاه انقلاب است» را وارد شعارهایمان نکرده‌ایم. اینکه دین از ما تفکر، تغییر و آمادگی برای هر نوع تحول می‌خواهد، باید به فرهنگ ما تبدیل شود.

« نمونه‌های تاریخی از ضرورت تغییر »

مثلاً عید قربان را نگاه کنید. از همین مناسبت‌ها برای شما نمونه بیاورم. حضرت ابراهیم علیه السلام با هزار گرفتاری، بالاخره خدا به او پسری داد؛ حضرت اسماعیل علیه السلام. داستان‌ش را می‌دانید؛ همسرش بچه‌دار نمی‌شد، با کنیزش ازدواج کرد و صاحب فرزند شد. بعد خداوند دستور داد او و مادرش را در کنار خانهٔ کعبه، در سرزمینی مقدس، بگذارد. حضرت ابراهیم در بیت‌المقدس ماند و گاهی به آن‌ها سر می‌زد.

این فرزندی که دل از ابراهیم برده بود، خودش پیامبر بود، پسر خوبی بود، اما خدا فرمود: حالا تغییر؛ پسر را قربانی کن. این تغییر، تغییر بسیار بزرگی است. خدا خیلی به ما رحم می‌کند. بعضی وقت‌ها از ما تغییر را آرام‌آرام می‌خواهد.

در زندگی فردی مان هم تغییراتی پیش می‌آورد؛ تصادف می‌شود، بعضی از اعضای خانواده از دست می‌روند، در کشور اتفاقی می‌افتد. یک روزی تغییر اساسی پدید آمد؛ امام شهید شد. مردم پای این تغییر خوب ایستادند. آیا این ملت شکست می‌خورد؟ عظمت این ملت به چیست؟ به اینکه این تغییر را پذیرفت و متناسب با آن عمل کرد.

الان دسترسی به رهبر ضعیف شده است. این هم تغییری است که پیش آمده. این تغییر، همه چیز را عوض می‌کند. نباید بزنیم زیر همه چیز؛ باید با تفکر و تغییر پیش برویم. حالا چه کنیم؟ حالا چه کنیم؟

من دلم برای نیروهای نظامی می‌سوزد. چه تغییراتی باید بدهند؟ وای خدای من. شهید پاک‌پور، فرمانده سپاه، در همین چند ماهی که فرمانده سپاه شد، یک تغییر صددرصدی در سپاه ایجاد کرد. شهادت حقش بود. چه کار کرد؟ گفت: «سپاه برای نجنگیدن آرایش نظامی پیدا کرده بود.» یعنی چه؟ یعنی سپاه قدرت و ابهتی داشته باشد که دشمن از آن بترسد و حمله نکند. اما دشمن حمله کرد، پس باید تغییر کرد. سپاه باید به نیروی عملیاتی تبدیل شود.

خیلی از تأسیسات سپاه به غارها، قلعه‌ها و کوه‌ها منتقل شد تا دشمن به آن‌ها دسترسی پیدا نکند. صدمه‌ای که دشمن در جنگ دوماهه رمضان به ما زد، کمتر از ضرباتی بود که در جنگ ۱۲ روزه به ما زد. همه چیز تغییر کرد.

آقا، درباره موشک‌هایمان هم تغییرات اساسی پیش آمد؛ سوخت جامد، سوخت مایع، نقطه‌زنی و مسیرهای تازه. خدا

واقعاً آرام نمی‌گذارد. فرماندهان سپاه و ارتش در همین جنگ ۱۲ روزه، کل راهبردها را تغییر دادند.

جالب است، حتی بعضی از فرماندهان حزب‌الله لبنان دچار ثبات شده‌اند و وضعیت باثباتی دارند. بعد اوضاع تغییر کرد. شاید پنج ساعت با سید حسن نصرالله عزیز و با عظمت درباره تغییرات احتمالی صحبت کردم. من به هر ثباتی مشکوکم. خدا نمی‌گذارد وضعیت همین‌طور بماند. تو باید تغییرات را پیش‌بینی کنی.

قوی‌ترین کسی که در کشور ما تغییرات را پیش‌بینی می‌کرد، امام شهیدمان بود. این‌ها همه بصیرت است. بصیرت یعنی با اطلاعات جدیدی که از زمان و تغییرات زمانه به دست می‌آوری، جمع‌بندی تازه پیدا کنی، نتیجه تازه بگیری و اقدام تازه انجام بدهی.

شاید تنها شخصیتی که من می‌دیدم بی‌ثباتی عالم را می‌فهمد، از زمان جلوتر است و همه را به تحول دعوت می‌کند، امام شهیدمان بود. واقعاً باید بعضی از نزدیکان امام شهیدمان بعد از جنگ بیایند و بگویند: این امام، امام تحول بود. ببینید، امام شهید ما وقتی سخنرانی می‌کرد، می‌گفت: «امام خمینی، امام تحول بود.» خودش هم امام تحول بود.

بعضی‌ها طرح‌های دموده، طرح‌های مندرس، طرح‌ها و برنامه‌ها و روش‌های باثبات می‌آوردند. آقا به زبان خودشان می‌فرمودند: «این همان روش قدیمی است، الان نباید این کار را کرد.» واقعاً مثل یک جوان نوگرا که نوگرایی در ذاتش است. این یعنی انسان دین‌دار؛ یعنی انسان تربیت‌شده با

دین، تغییرپذیر، آماده و چابک. مثل کسی که در شروع دوی صد متر چمباتمه زده و آماده است با شلیک حرکت کند. همه انسان‌ها باید دائماً آماده هر نوع تغییر باشند.

« روایات و آموزه‌هایی درباره تغییرپذیری

امام صادق علیه السلام درباره یکی از یارانشان فرمودند: هیچ‌کس مثل عبدالله نمی‌شود. منظور عبدالله بن یعفور است. پرسیدند: چرا؟ فرمودند: «اگر من سیبی به او بدهم و بگویم نصفش حلال است و نصفش حرام، در دلش هم سؤال پدید نمی‌آید.» یعنی آمادگی پذیرش امر تازه را دارد.

تو اگر آمادگی پذیرش چیزهای تازه را نداشته باشی، مثل حضرت موسی بن عمران پیش خضر می‌شوی. حضرت خضر گفت: من می‌دانم برای تو سؤال پیش می‌آید، اما حضرت موسی حتی تحمل نکرد سؤال نکند. سه بار سؤال کرد و کار به جدایی رسید. تو چیز تازه می‌بینی و تحمل نمی‌کنی.

مردم، سرعت تحولات خیلی زیاد است. از این به بعد باید آماده تحول باشیم. این تحول در چه جهت است؟ تا حالا خیلی چیزها تغییر کرده است؛ یکی‌اش سبک زندگی ماست. یکی از چیزهایی که تغییر کرده، این است که دسترسی به امامان آسان نیست و شما پذیرفته‌اید. چند بیانیه می‌آید و باید آمادگی تغییرات بیشتر داشته باشید. وقتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه بیايد، دیگر مردم، مردم جدیدی خواهند بود. خدا می‌خواهد ما همیشه این چابکی را حفظ کنیم.

شما به من یاد بدهید؛ بعضی بازی‌ها همین خصوصیت

را دارند. یعنی وقتی از مرحله‌ای به مرحله بعد می‌روی، باید فکر کنی راه حل جدید چیست. نمی‌توانی راه حل قبلی را تکرار کنی. چه بازی‌هایی چنین است؟ امیدوارم از این بازی‌های خوب داشته باشیم و به بچه‌هایمان یاد بدهیم و بچه‌هایمان را اهل تغییر بار بیاوریم.

«تغییر در شعارها و روش‌های مبارزه»

درباره مذاکره گفتم. از این حرف زود برداشت نکنید که قبلاً مخالف مذاکره بودیم و حالا موافق شدیم. نه، آمریکا فرقی نکرده است. ببینید، ما قبلاً شاید می‌گفتیم: «مرگ بر سازش‌کار.» الان شاید باید به گونه‌ای دیگر فریاد بزنیم. مثلاً شاید بعضی مسئولان ما ساده لوح باشند؛ باید با ساده‌اندیشی مخالفت کرد. آقا، ساده‌اندیش نباش. شعار فرق می‌کند، چون آدم‌ها و شرایط فرق می‌کنند.

این تغییری که می‌گوییم، معنایش این نیست که همه چیز را تغییر بدهیم. مثلاً تا حالا می‌خواستیم مستقل باشیم، حالا وابسته شویم؟ مسلماً نه. اما در مسیر مبارزه، یقیناً نباید همیشه یک جور مبارزه کنیم. یک زمانی ملت منتظر می‌ماند ببیند آقا چه می‌گوید. الان باید برعکس باشد؛ شما باید بر اساس همه آموخته‌های قبلی، معطل نمانید و حرکت کنید.

الان سطح استاندارد یک مسئول خوب برای جمهوری اسلامی تغییر کرده یا نه؟ کسی را که قبلاً آدم خوب می‌دانستیم، دیگر با همان استانداردهای قبلی نمی‌سنجیم. استانداردهایمان جدید شده است. مطالباتمان هم جدید

شده است. مثلاً قبلاً می پذیرفتیم که بگوییم تحریم یا جنگ، اقتصاد کشور و معیشت مردم را سخت می کند. اما الان می توان گفت کسی که در شرایط تحریم و جنگ نمی تواند به معیشت مردم خدمت کند، در زمان صلح هم نخواهد توانست خدمت کند.

اگر کسی فقط وقتی پول نفت از یک طرف برسد و تخصیص و اعتبارات از طرف دیگر برسد، امضا کند و کار کند، این کافی نیست. مسئولی که نفهمد شرایط باید تغییر کند، روش کار کردن باید تغییر کند، روش استخدام نیرو باید تغییر کند و همه چیز باید متحول شود، به درد شرایط جدید نمی خورد.

وقتی غرب گراها، ناآشنایان با دین و خود غربی ها یاد دین می افتند، یاد اصولگرایی، تحجر و ثبات می افتند. اما شما وقتی دین را می شنوید، باید یاد تغییر بیفتید. وقتی خدا را می شنوید، باید یاد تغییر بیفتید. خدا، خدای تغییر است و شرایط جامعه را متحول می کند. بله، ممکن است یک روزی شعار انقلابی بدهیم و روز دیگر شعار انقلابی دیگری بدهیم؛ اما شعار انقلابی را کنار نمی گذاریم. یک روزی ممکن است مذاکره را مطلقاً نفی کنیم، روزی دیگر بگوییم اگر مذاکره، دو برابر چیزی را که در جنگ به دست آورده ایم تثبیت کند، اشکالی ندارد.

« داستان های دربارهٔ ثبات کورکورانه و تغییرپذیری

آیت الله العظمی بروجردی را گفتند: «آقا جان، فلانی عالم بسیار خوبی است. او را به عنوان نمایندهٔ خودتان در فلان منطقه معرفی کنید.» ایشان فرمودند: «من نمی‌شناسم. اگر کسانی که او را می‌شناسند شهادت بدهند آدم خوبی است، می‌نویسم.» چند نفر شهادت دادند و ایشان متقاعد شدند. گفتند: «خوب است، من می‌نویسم.» داشتند حکم نمایندگی می‌دادند که یک‌دفعه یکی از همان افراد گفت: «آقا، ضمناً بگویم، ایشان ۳۰ سال است امام جماعت آن مسجد است و یک روز نماز جماعتش ترک نشده.» آقای بروجردی مکث کردند؛ یعنی نمی‌شود در ۳۰ سال، یک روز کاری واجب‌تر از نماز جماعت اول وقت پیش نیامده باشد؟ بعضی‌ها لج می‌کنند و اسمش را ثبات می‌گذارند.

یا دربارهٔ عابد بنی اسرائیل، امام صادق علیه السلام قصه‌ای نقل می‌فرمایند. خیلی اهل عبادت بود. نماز شکستن، ظاهراً بی‌ادبی است؛ اما یک روز جلوی او بچه‌هایی داشتند مرغی را شکنجه می‌کردند و تکه‌تکه می‌کردند. او می‌خواست برود سر نماز و نماز را نشکند. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند خدا بر او غضب کرد؛ چرا نماز را نشکستی و آن حیوان را از دست بچه‌هایی که داشتند با شکنجه می‌کشتم، نجات ندادی؟ زمین دهان باز کرد و او به قعر عذاب فرو رفت. باقی روایت هم سنگین است. فرمودند: تا همین الان که من دارم با شما صحبت می‌کنم، او هنوز دارد در قعر عذاب فرو می‌رود. چرا؟

چون تغییر نمی پذیرفت.

خدایا، تغییراتی را که می خواهی به ما بدهی، به ما بفهمان. قدرت تفکر ما را برای پذیرش آن تغییرات به کار بینداز. ما را همیشه در مسیر تغییرات مثبتی که باید در آن حرکت کنیم، قرار بده.

« ولایت و نسبت آن با تغییرپذیری

ولایت چه ربطی با این بحث ها دارد؟ یک جمله بگویم: امام، مأمور ابلاغ دستورهای متغیر دین است. امروز این را می گوید، فردا آن را؛ چون شرایط تغییر می کند. اینجا می خواهم مؤسسه ای را به شما معرفی کنم: مؤسسه غدیرشناسی. واقعاً لازم است غدیر و ولایت را بشناسیم. بنده سال هاست خودم از غدیر و ولایت حرف می زنم، اما دانایی من بسیار کم و ناچیز است. ما هنوز ولایت را درست نمی شناسیم. اگر ولایت اصل دین است، پس خیلی حرف دارد. دوستانی برای مؤسسه غدیرشناسی کمک جمع می کنند. شما هم می توانید عضو شوید، برای کلاس های آموزشی شان کمک کنید و از این ظرفیت استفاده کنید. تبلیغ غدیر واجب است؛ چون حضرت رسول ﷺ فرمودند حاضران به غایبان برسانند. غدیر فقط یک جمله نیست، اما محورش این است: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ.»؛ هرکس من مولای او هستم، این علی مولای اوست. شناختن غدیر و ولایت، جریانی است که خود ما هم امروز عملاً داریم در آن آموزش می بینیم. مؤسسه غدیرشناسی ادامه کار ۲۵۰ هزار شهید دفاع مقدس

است. چرا این را می‌گوییم؟ چون وصیت‌نامه‌های شهدا را احصا و محتوایش را بررسی کرده‌اند. در هر وصیت‌نامه، به‌طور متوسط چهار بار از امام حسین، عاشورا و کربلا سخن گفته شده است؛ طبیعی هم هست. چهار بار هم در وصیت‌نامه شهدا از ولایت فقیه، تبعیت، حضرت رهبری و حمایت از امام صحبت شده است. یعنی نخستین معلمان ولایت‌مداری در میان مردم ایران، شهدا بودند. کتاب‌های ولایت فقیه نبود، کتاب‌های امام‌شناسی نبود؛ شهیدی بود که ما در محل و فامیل خودمان می‌شناختیم. این شهید در اوج محبوبیت، معصومیت و مظلومیتش، از ولایت فقیه برای ما حرف زد و آن را برای ما جا انداخت. یادتان هست سردار سلیمانی در سخنرانی‌های آخرش چگونه از ولی فقیه حرف می‌زد؟

وقتی غدیرشناسی می‌کنیم، در واقع داریم کار شهدا را ادامه می‌دهیم. دوستانی که می‌خواهند در کلاس‌ها شرکت کنند یا حمایت کنند، حتماً ارتباط بگیرند و جلو بروند. در این مسیر هر گامی که می‌توانید بردارید. اینجا ظرفیتی ایجاد شده است؛ کمک کنید. مهم‌ترین سرمایه ما واقعاً ولایت‌مداری است. ولایت‌مداری همان مخزنی است که ما را برای تغییر آماده نگه می‌دارد، تفکر ما را رشد می‌دهد و پویایی فوق‌العاده‌ای در جامعه ایجاد می‌کند؛ همان چیزی که امروز، الحمدلله، می‌بینید.



• جلسه هشتم: ساده اندیشی؛ مانع
بزرگ بصیرت

« آسیب شناسی ساده اندیشی به مثابه مانع بصیرت

امشب درباره یکی از آسیب ها و یکی از موانع مهم بصیرت صحبت کنم که خیلی باید از آن پرهیز کرد؛ و آن، ساده اندیشی است. ساده لوحی یا سطحی نگری، یا هر تعبیر شبیه به این، بالاخره یک مانع بسیار بزرگ برای بصیرت است. بصیرت داشتن یعنی آدم ساده لوح نباشد؛ خلاصه اش همین است.

« کاربرد «ساده لوح» در ادبیات انقلاب

در ادبیات انقلاب، امام امت در حساس ترین مقطع انقلاب از کلمه «ساده لوح» و «ساده اندیش» استفاده کرده اند. امام شهید ما در حساس ترین موضوعات انقلاب از کلمه «ساده اندیش» استفاده کردند که حالا من نمی خواهم این

مطالب را مفصل خدمت شما عرض کنم.

مثلاً حضرت امام در جریان عزل منتظری، به ایشان فرمودند: «شما ساده لوح هستید، ساده اندیش هستید؛ کار را نمی شود به شما سپرد. شما با ساده اندیشی کار را به کسانی می سپارید که از دست آنها هم به دشمنان تروریست این مردم خواهد رسید.» یعنی ساده اندیشی را مهم ترین دلیل قرار دادند. نه به ایشان اتهام بیماری روانی زدند، نه اتهام جاسوسی زدند، نه اتهام های دیگری مثل بی ایمانی یا اینکه شما اعتقاد به انقلاب ندارید. نه؛ خیلی ساده، صریح و قاطع فرمودند: «شما ساده لوحید و کار نباید دست شما باشد.»

امام شهید ما هم در جریان آن مذاکره، چندین بار به مذاکره کننده گفتند: «شما ساده اندیشید.» این ساده اندیشی است که آدم فکر کند آمریکا هسته ای را کنار می گذارد و کوتاه می آید. امام شهید ما بارها از این کلمه «ساده اندیشی» استفاده کردند.

یکی دیگر از مواردی که امام ما از کلمه «ساده اندیشی» استفاده کردند، خطاب به انقلابیون بود. فرمودند اینکه کسی انقلابی باشد و فکر کند با فریاد زدن، شلوغ کردن و دعوا همیشه می شود به اهداف انقلاب رسید، ساده اندیشی است.

« ساده اندیشی در جریان های مختلف

ببینید، اگر موارد استعمال «ساده اندیشی» را طبقه بندی کنم، باید بگویم هم در مقابل غرب زده ها از این تعبیر استفاده کرده اند، هم در مقابل انقلابیونی که دقیق عمل نمی کنند.

امام شهید ما در هر دو فضا از کلمه «ساده‌اندیشی» استفاده کردند.

از کلمات دیگری هم که امام امت استفاده کرده‌اند، یک نمونه‌اش را برای شما قرائت می‌کنم. امام می‌فرماید: «نفوذی‌ها بارها اعلام کرده‌اند که حرف خود را از دهان ساده‌اندیشان موجه می‌زنند.» چقدر تعبیر شسته‌رفته و دقیقی است! یعنی نفوذی خودش نمی‌آید بگوید: «من نفوذی‌ام، خواهش می‌کنم نفوذ من را بپذیرید، خواهش می‌کنم تحت‌تأثیر من قرار بگیرید و از خط مستقیم کنار بیایید.» نه؛ بالاخره یک جوری یک آدم ساده‌لوح پیدا می‌کند، حرفش را برای آن آدم ساده‌لوح جا می‌اندازد و بعد او هم با کمال خلوص نیت می‌رود و می‌خواهد مطلبی را عرض کند.

ساده‌اندیشی و ساده‌لوحی ممکن است هر کسی را درگیر کند. من یکی از کسانی را که به قول خودش خیلی ضد ولایت‌فقیه بود و لیدر رسانه‌ای هم بود، به عنوان یک تئوریسین در متن این انقلاب و فضای سیاسی جامعه علیه جریان خط امام می‌شناختم. اسمش را نمی‌برم. یک بار گفتم من حاضرم با ایشان جلسه بگیرم. بعد جلسه گرفتیم. گفتند: برای چه؟ گفتم: می‌خواهم به او ثابت کنم که ساده‌لوح است. گفتند: «فلانی را می‌خواهی ثابت کنی ساده‌لوح است؟ او از همه تیزتر است!» واقعاً هم بازی‌های زیادی داشت. اگر الان بگویم، خود شما هم باور نمی‌کنید؛ چنین کارا کتری اصلاً به ساده‌لوح بودن نمی‌خورد. خیلی زیرک بود. تحلیل‌هایش را روی دست می‌بردند؛ مثلاً همه می‌گفتند: «دیدنی فلانی اخیراً

چه گفته؟ این جور است.»

غرب زده‌ها، اگر آدم‌های سالمی باشند، مهم‌ترین ویژگی‌شان ساده‌لوحی است. گاهی آدم‌های انقلابی ساده‌لوح می‌شوند، گاهی آدم‌های مذهبی ساده‌لوح می‌شوند، گاهی آدم‌های بی‌دین ساده‌لوح می‌شوند؛ ولی ساده‌لوحی قدر مشترک همهٔ کسانی است که پرشور و با ظاهر وارد می‌شوند.

« بزرگ‌ترین ساده‌اندیشی از نگاه امام

خب، خیلی از این عبارت‌ها را که می‌خواهم برای شما بخوانم، یک جملهٔ دیگر از امام برایتان بخوانم. می‌فرماید: «من مجدداً به همهٔ ملت بزرگوار ایران و مسئولین عرض می‌کنم: چه در جنگ و چه در صلح، بزرگ‌ترین ساده‌اندیشی این است که تصور کنیم جهان‌خواران، خصوصاً آمریکا و شوروی، از ما و اسلام عزیز دست برداشته‌اند. لحظه‌ای نباید از کید دشمنان غافل بمانیم.»

« راه‌های مقابله با ساده‌اندیشی

ما چگونه باید جلوی ساده‌اندیشی را بگیریم؟ یا عواملی که این ساده‌اندیشی را تقویت می‌کنند چیست و باید آن‌ها را کنترل کنیم؟

یکی از راه‌هایی که ما می‌توانیم جلوی ساده‌اندیشی را بگیریم، این است که کارآگاه بشویم؛ یعنی شغل‌مان را بگذاریم کنار و برویم کارآگاه پلیس بشویم! فیلم‌های کارآگاهی را دیده‌اید؟ کارآگاه‌ها به همه چیز یک جور دیگر نگاه

می‌کنند؛ به هر پدیده‌ای به عنوان یک علامت نگاه می‌کنند تا قاتل را پیدا کنند. با آدم‌ها هم با سوء ظن برخورد می‌کنند و با شرایط، ساده برخورد نمی‌کنند. مثلاً پوارو، آن کارآگاه معروف که سریال‌هایش در جهان جذاب بود، حتماً دیده‌اید. من البته زیاد ندیده‌ام. کارآگاه چگونه به پدیده‌ها نگاه می‌کند؟ ما هم باید این جوری باشیم.

خب، این را کجا در دین به ما گفته‌اند؟ دین ما دو عامل بسیار مهم برای ما قرار داده که ما را تبدیل به کارآگاه می‌کند. همیشه باید دنبال یک مهره گمشده باشیم. همیشه باید دنبال یک قاتل باشیم. همیشه باید خیلی زیرکانه با مسائل برخورد کنیم.

« عامل اول: مکر ابلیس

دو عامل را معرفی کنم. یکی ابلیس است. آقا، ابلیس همیشه به شما مکر می‌زند. مکرهای ابلیس را هم می‌شود برای آدم‌ها فهرست کرد. ابلیس یک جوری به ما مکر می‌زند که ما نمی‌فهمیم این حرف، حرف ما نیست؛ حرف دل من نیست. این را نمی‌فهمیم و می‌گوییم: «نه، واقعیت این است که این حرف دل خود من است.»

چه مکاری می‌زند؟ حرف خودش را از زبان ما می‌زند. رفت و نشست پای حضرت آدم؛ ببینید چگونه آدم را فریب داد. آدمی که در بهشت هیچ مشکلی ندارد. آخر تورفتی فکر کردی من ایشان را چگونه فریب بدهم؟ نه سابقه بدی داشت، نه انگیزه و علاقه بدی داشت. با سلامت مطلق نفس

رفت. رفت، رفت، رفت، بالاخره يك نقطه ضعف پيدا كرد و همان جا ايستاد. يك تحريك كوچك كرد و آدم را فريب داد.

بابا، ما با چنين موجودي طرفيم!

گفت: «هَلْ أَذُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ؟» چقدر خوب است، همه چيز خوب است، بله، عالي است! «وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى»؛ مي خواهي اين ها را جاودانه كني؟ هواي آدم را داشت. آن كسي كه اين ها را به تو داده، جاودانه است؛ يكي اش را هم مي دهد. تو نيازي نداري. ولي توجهش جلب شد؛ توجهش جلب شد و تمام شد. قسم هم خورد و گفت: يك درختي را به تو نشان مي دهم كه اگر از آن بخوري، هيچ كدام از اين نعمت ها از دستت نمي رود. آقا، شما كه مشكلي نداشتي!

گفت: «لَكَيْلًا يَزُولَا»؛ براي اينكه مشكلي پيدا نكنم.ديديد؟ همان جا زد! حالا شيطان با ما چه كار مي كند؟ هر روز صبح كه از خواب بيدار مي شويم، شيطان چه كار مي كند؟ انصافاً نمي تواند ما را فريب بدهد؟

رفقا، اگر خواستيد آدم هاي خوبي بشويد، اين جوري آدم خوبي بشويد: آدم خوب ساده لوح نداريم. ساده لوح حتماً فريب مي خورد. بايد تيز باشي؛ تيز نباشي، زمين مي خوري. فرمود: «الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ»؛ مؤمن زيرك است. زيركي اش به اين است كه هميشه مي گويد: يكي دارد من را فريب مي دهد.

« عامل دوم: امتحانات پيچيده خداوند

يك عامل ديگر، توجه به كيد دشمن است؛ مثل ابليس. اين در دين ما تعبيه شده است. حالا شما در جمهوري اسلامي

زندگی می‌کنید، در عصر حجر زندگی می‌کنید، در عصر قجر زندگی می‌کنید، در آمریکا زندگی می‌کنید، هرچه هست؛ یک ابلیس دارید که با ذات شما دشمن است و اصلاً نمی‌خواهد به شما خوش بگذرد. هر کسی شروع کند به اینکه هوشمندانه و مثل یک کارآگاه زندگی کند، کم‌کم ساده‌لوحی و ساده‌اندیشی از او گرفته می‌شود.

دومین مسئله، خداست. خدا می‌فرماید: «من انتظاراتم را از تو پشت امتحاناتم پنهان می‌کنم.» و همیشه هم از تو رشد و تغییر می‌خواهد. در جلسات قبل دربارهٔ تغییر صحبت کردیم. خدا همیشه از تو تفکر می‌خواهد.

آقایان، خانم‌ها، هیچ‌وقت با ذهن ساده‌ای که دنبال حل معما نیست، نمی‌شود خدا را فهمید. همیشه باید بگویی: خدا از من یک معما پرسیده است. باید فریب معما را درک کنی. الان ذهنم آماده نیست چند معما مطرح کنم و بگویم راه حلشان کجاست. هر کسی برایتان معما مطرح کرد، از این معماهای تفریحی، شما به جای اینکه فقط معما را حل کنید، باید بروید سراغ نقطهٔ فریب معما؛ ببینید نقطهٔ فریبش کجاست.

این‌هایی که شعبده‌بازی می‌کنند، نقطهٔ فریب دارند. مثلاً لیوان را گرفته و دارد کاری با آن انجام می‌دهد. این دستش را می‌برد یک جای دیگر، چرخ می‌دهد و شما آن دست را نگاه می‌کنید. همان‌جا هر تغییری را بخواهد می‌دهد. نقطهٔ فریبش این است که تو به جایی که باید نگاه کنی، نگاه نکردی. اگر نگاه می‌کردی، شعبده‌باز نمی‌توانست شعبده‌بازی کند؛ نمی‌توانست برای تو صحنه‌ای ایجاد کند

که فریبت بدهد.

وقتی مقابل شعبده‌باز یا مقابل طراح معما می‌ایستی، ذهنت یک تیزی پیدا می‌کند؛ از ساده‌لوحی بیرون می‌آیی. ما همیشه با خدایی این‌گونه مواجهیم: شیطان از یک طرف پیچیده ما را فریب می‌دهد، خدا از طرف دیگر پیچیده ما را امتحان می‌کند. در دین ما سادگی وجود ندارد.

بعضی‌ها می‌گویند: «من آدم ساده‌ای هستم، من همه‌ی امور خودم را به خدا واگذار کرده‌ام.» بعضی‌ها با همین حرف‌ها مستقیم می‌روند جهنم! آقا، چه بگویم؟

« نمونه‌های تاریخی ساده‌لوحی؛ اسامه بن زید »

اگر بخواهم از ساده‌لوح‌های تاریخ برایتان مثال بزنم، چقدر مثال وجود دارد! بله، اسامه بن زید را حتماً شنیده‌اید. جوانی هجده‌ساله بود که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ریاست لشکر رسید. از موارد نادری بود که یک جوان، ریاست کل سپاه اسلام را به دست گرفت؛ و آن جوان هم امیرالمؤمنین علیه السلام نبود. خیلی جایگاه مهمی است. سال آخر عمر شریف پیامبر، آن همه آدم پیش کسوت حضور داشتند؛ یعنی واقعاً این آدم شایسته بود.

بعدها، بیست و پنج سال بعد، امیرالمؤمنین علیه السلام علی بن ابی طالب علیه السلام به خلافت رسیدند. آن آدم هجده‌ساله حالا چهل و چند ساله شده بود. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواستند برای جنگ جمل حرکت کنند. فرمودند: «بیا کمکم کن.» گفت: «یا علی، من معذورم.» حضرت فرمودند: «چرا؟» گفت:



«من نذر کرده‌ام شمشیر به صورت مؤمن نکشم.»

چطور نذر کرده‌ای؟ تو باید به امر خدا شمشیر بکشی!

گفت: «روزی کسی در جنگ گفت لاله‌الاله و من با شمشیر زدمش. گفتم تو لحظه آخر گیر افتاده‌ای و لاله‌الاله می‌گویی تا نجات پیدا کنی.» آمد پیش رسول خدا ﷺ و عرض کرد:

«یا رسول الله، یک نفر در لحظه آخر که می‌خواستم بزنمش، در جبهه گفت اشهد ان لاله‌الاله؛ ولی من فهمیدم دروغ می‌گوید و زدمش.» حضرت فرمودند: «به تو چه ربطی دارد که دروغ می‌گویی؟ نباید می‌زدی. یقین داشتی دروغ می‌گویی؟ گفته بود تسلیم؛ خونس پیش تو باید حرمت داشته باشد.»

گفت: «دیگر تصمیم گرفتم به مؤمن شمشیر نزنم.»

طلحه و زبیر هم که مقابل شما ایستاده‌اند، همین جوری اند

آخر! واقعاً با همین ساده لوحی خودشان را فریب می‌دهند و به جهنم می‌روند.

«انتظار امتحان از خداوند

خدا در هر زمانی از ما چه انتظاری دارد؟ فکر کنم جلسه قبل درباره تغییر مقداری با هم صحبت کردیم. ما باید آدم‌های تیزی باشیم. اگر تیز نباشیم، از خود خدا فریب می‌خوریم. از خدا می‌خواهی: خدایا، ما را فریب نده.

خدا چگونه بنده‌هایش را فریب می‌دهد؟ زود بلانمی‌رساند؛ تا جایی که بنده‌های خدا روز قیامت برونند جهنم! می‌گوییم:

«خدایا، خودت ما را فریب دادی!» خب، هوشیار می‌بودید! من که به شما کلی گفتم هوشیار باشید.

پس دین ما دینی طراحی شده برای آدم‌های هوشیار است. دو عامل هوشیارکننده بسیار جدی داریم. خب، این از دین ما.

« پیچیدگی نفوذ در شرایط اجتماعی

حالا شرایط اجتماعی‌ای که ما داریم. دوستان من، این قسمت صحبت را بدون مقدمات طولانی عرض می‌کنم: ما هرچه قدرتمندتر می‌شویم، بیشتر می‌خواهند ما را فریب بدهند؛ داخلی‌ها و خارجی‌ها. اگر شما الان ببینید چقدر قدرت پیدا کرده‌ایم، واقعاً فوق‌العاده شده‌ایم. الان جبهه انقلاب قدرت پیدا کرده است. پس لابد در عرصه سیاسی، کسانی بسیار بسیار زیرکانه‌تر از قبل می‌خواهند ما را فریب بدهند. آقا، ایجاد سوءظن در ما نسبت به مسئولان طبیعی نیست؛ بحث این نیست. نفوذی‌ها امروز دیگر خیلی عریان از مذاکره، سازش و کدخدا حرف نمی‌زنند؛ حتماً پیچیده‌تر حرف می‌زنند، چون تجربه قبلی وجود دارد. شاید هم نفوذی‌ها کلاً نابود شده‌اند؟ این ساده‌اندیشی است! همین، ساده‌اندیشی است.

« فریب دشمن در مذاکره و صلح

دشمنان ما چه کار می‌کنند؟ آمریکا داشت ما را وارد فریب می‌کرد. می‌آمد می‌گفت: «حالا این خلیج فارس دست شما باشد؛ باید چه کار کنیم؟ از هر کسی چیزی می‌گیرید، آمریکا هم شریک باشد.» قدرت ما را به رسمیت شناخت.

دشمنان ما مکارانه‌تر عمل می‌کنند. ما حتماً باید متفاوت عمل کنیم و مثل قبل عمل نکنیم. شرایط این‌گونه است: روزبه‌روز قدرتمندتر می‌شویم؛ نفوذی‌ها پیچیده‌تر عمل می‌کنند. روزبه‌روز قدرتمندتر می‌شویم؛ دشمنان ما پیچیده‌تر عمل می‌کنند.

حالا بگذارید این جنگ تمام شود و پیروز شویم؛ بعد دشمنان چه خواهند کرد؟ رها می‌کنند؟ مگر جمله امام را برایتان نخواندم؟ «بزرگ‌ترین ساده‌اندیشی این است که فکر کنی آن‌ها دست از تو برمی‌دارند.» حتی بعد از این جنگ، حتی بعد از پیروزی، حتی وقتی همه‌چیز به روال عادی برگردد، دشمنان ما قطعاً با مکر بیشتری مقابل ما خواهند ایستاد. ما باید صلح را فقط زمانی انتظار داشته باشیم که در اوج هوشیاری به سر می‌بریم.

« ظهور حضرت حجت و رفع ساده‌لوحی

بعد از زمان آقا امام‌زمان ارواحنا له الفدا اوضاع چگونه می‌شود؟ مردم در اوج هوشیاری به سر می‌برند.

یک لطیفه برایتان بگویم. بله، این لطیفه خیلی قدیمی است. طرف در شهر زندگی می‌کرد و خانواده‌اش در روستا بودند. یکی از هم‌ولایتی‌هایش رفت روستا و بعد از مدتی برگشت. آن زمان ارتباطات این‌گونه نبود. این آقا آمد در خانه او. گفت: «بابایم چطور بود؟ حالش خوب بود؟» گفت: «بابای تو، راستی، فوت کرده.» این بنده خدا سکتہ کرد و افتاد زمین. بعد گفت: «آقا، خبر مرگ بابای آدم را این‌جوری می‌دهند؟!»

گفت: «پس چگونه می دهند؟» گفت: «باید مقدمه چینی کنی.» گفت: «آخر مقدمه چینی نداشت؛ بابات همین جوری فوت کرد.» گفت: «نه، باید بگویی مثلاً گربه رفته بود بالای پشت بام، داشت از روی دیوار رد می شد، خورد به سنگ، سنگ خورد به سر بابای تو. بعد اگر دیدی من حالم بد نشد، بگویی بابایت را بردند بیمارستان؛ گفتند ضربه مغزی شده؛ بعد رفت آی سی یو و فوت کرد. این جوری باید کم کم بگویی.» گفت: «آهان، من بلد نبودم.»

بعد پرسید: «حالا مادرم چطور است؟» گفت: «مادرت وقتی رفته بود پشت بام...» این دوباره گفت: «مرد!» گفت: «از کجا فهمیدی؟ من هنوز دارم مقدمات را می گویم!»
بله، لطیفه قشنگی است؛ ولی در روزگار امام زمان ارواحنا له الفدا، دیگر کسی نمی تواند گربه بفرستد پشت بام.

« فریب منافقانه باشعارهای خوب

تا منافق می آید می گوید: «ما طرفدار قانونیم.» ای مریض! تو یک چیزیات می شود. این حرف، حرف خوبی است؛ ولی آن زمان هیچ کس نفهمید که کل سر مملکت را بریدند و هیچ! من نمی خواهم اتفاق هایی را که در این انقلاب افتاده بگویم و اینکه چه حرف هایی از دلش چه انحراف هایی بیرون آمده است. به قول امیرالمؤمنین علیه السلام: «كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُّ بِهَا بَاطِلٌ.» خدا شاهد است، حتی اگر در جمع شما انقلابی های بیست درجه یک هم باشم و دوربین ها خاموش باشد، هنوز نمی توانم همه فریب ها را بگویم.

با چه کلماتی می‌شود یک ملت را فریب داد؟ با عدالت می‌شود، با قانون می‌شود، با دین و دیانت می‌شود. اصلاً با چه چیزی نمی‌شود؟ با قرآن! با قرآن می‌خواستند امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بکشند. این مسئله را باید در نظر گرفت.

« نمونه‌هایی از فریب‌های سیاسی معاصر »

فریب با شعار اخلاق

آدم باید فریب نخورد. یک نفر که خیلی ضد دین بود، در روزنامه‌های رسمی دولت آن سال نوشت: «تنها راه مقابله با اسلام سیاسی چیست؟ اخلاق! باید شعار اخلاق را بالا ببریم.» اخلاق چیز بدی است؟ همه می‌گفتند حالا با اخلاق چگونه می‌خواهد با اسلام سیاسی مقابله کند؟ کاری ندارد! مؤمن باید کیس باشد. هر کسی حرفی زد، باید بفهمد پشت آن چیست.

تحریف شعار «اللهم عجل لولیک الفرج»

حالا شما چند وقت دیگر... یعنی الان دست‌وپای من بسته است. نه مثال تاریخی زیاد می‌توانم بزنم، نه مثال‌هایی را که الان در آن هستیم می‌توانم بگویم، نه مثال‌هایی را که پیش می‌آید. چه کار کنیم؟ الان فقط دعا کنیم همه‌تان کیس باشید! آقا، کنار حرم امام حسین (علیه السلام) بروید؛ عده‌ای یک جوری می‌گویند «اللهم عجل لولیک الفرج» که منظورشان مرگ بر جمهوری اسلامی است! آقا، به خدا، ما هم این دعا را می‌گوییم! آخر چگونه از «اللهم عجل فرج» مرگ بر ولایت فقیه درمی‌آوری؟ می‌شود دیگر! با قرآن می‌خواستند

امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بکشند.

پس کنار حرم امام حسین نگوئیم «اللهم عجل لولیک
الفرج»؟ قطعاً باید بگوئیم! قطعاً باید بگوئیم! ولی بعضی‌ها
از همین هم سوءاستفاده می‌کنند.

تحریف شعار «فقط حسین»

ممکن است طرف بیاید بگوید: «فقط حسین!» همه هم
حال کنند. منظورش این است که از شهدا حرف نزنید! حالا
آقا، هر کسی با تو باشد، من با او هم رفیقم. نه، «من فقط
حسین!» خب، ما هم فقط حسین! مگر امام حسین شریک
و نظیر دارد؟ امام حسین خیلی داستان دارد؛ خیلی داستان
دارد.

سوءاستفاده از شعار «مشارکت مردم»

مثلاً یک حزبی درست شده بود، حالا دیگر نیست، به نام
حزب مشارکت. شعارشان «مشارکت مردم» بود. ما همین جوری
مات مان برده بود! خب، وقتی می‌گویی «مشارکت مردم»، باید
خیلی طرفدار ولایت فقیه باشی؛ چون ولایت فقیه ما می‌گوید
فلسفه جمهوری اسلامی افزایش مشارکت مردم در اداره امور
است.

امام شهید ما خیلی تأکید می‌کردند؛ حتی درباره دولت آقای
رئیزی، نه انتقادی، بلکه پیشنهادی فرمودند: «شما می‌روید
در میان مردم؛ کافی نیست. باید مشارکت مردم در اداره جامعه
افزایش پیدا کند.» خب، آقایان مشارکت! یک تشکر از آقا

بکنید و بگویید بارک الله، شما چقدر طرفدار مشارکت هستید! هیچ نمی‌گویند. پس تو که می‌گفتی مشارکت، منظورت چه بود؟

سوءاستفاده از شعارهای دینی

آدم نباید ساده باشد. باید تیز بود؛ تیز. خدا شاهد است، ما آن قدر در اثر تجربه تاریخی تیز شده‌ایم که دیگر اصلاً هیچ نگویید، به کسی نمی‌توانیم اطمینان کنیم! نه آقا، بحث این نیست.

بعضی‌ها می‌گویند: «عقاید دینی باید محکم باشد.» اگر این جوری می‌گویی، منظورت این است که تاریخ نخوانند، سیاسی نشوند. اگر می‌گویی عقاید دینی باید درست بشود، این درست است. ولی گاهی پشت کلمه «عقاید دینی»، چیز دیگری را می‌زنی! ببین، صبر کن. حالا ببخشید، من اینجا دارم مثال می‌زنم: اخلاق، عقاید، احکام و... واقعاً سخت است.

ما امروز داریم علیه ساده‌لوحی و ساده‌اندیشی صحبت می‌کنیم. باید به خودمان هوشیاری بدهیم. دیگر چگونه هوشیاری بدهیم؟ نمی‌دانم. فقط دعا می‌کنم خدا ان شاء الله ما را در اوج هوشیاری قرار بدهد.

« روضه امام حسین (علیه السلام) و بیداری از ساده‌لوحی

کمی روضه بخوانم. امام حسین (علیه السلام) یکی از فلسفه‌های مصائبش در کربلا این بود که مردم را از ساده‌لوحی بیرون

بیاورد.

علی اصغر علیه السلام را آورد؛ آخر این کودک که گناهی نکرده بود. هر کسی تا آن زمان هر فکری می کرد، دیگر درباره او چه می خواست بگوید؟ زینب سلام الله علیها و بچه ها را آورد، برای چه؟ برای اینکه مردم را از ساده لوحی بیرون بیاورد. دیدید یزید چه کار کرد؟ دیدید چه خانه نشین کرد؟ این ها چه کار کردند؟ این ها چه ربطی به حکومت دارند؟ یعنی اهل بیت علیهم السلام چه رنج هایی کشیدند تا مردم را از ساده لوحی بیرون بیاورند.

« مالک اشتر و ابوموسی اشعری »

از اطرافیان امیرالمؤمنین علیه السلام هم مثال های ساده لوحانه داریم. حالا یک مثال بزنم: مالک اشتر. امیرالمؤمنین علیه السلام می خواستند ابوموسی اشعری را از والی بودن کوفه عزل کنند. مالک گفت: «نه، بگذار بماند.» حضرت فرمودند: «مالک، این آدم درستی نیست.» گفت: «او با من...» حالا من به تعبیری می گویم.

بعد حضرت می خواستند برای جنگ جمل بروند. هرچه به ابوموسی اشعری فرمودند: «برایم نیرو بفرست»، امروز و فردا کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام جمله ای دارند؛ فرمودند: «برو سراغ صاحب؛ برو سراغ رفیقت. ببین برای من نیرو نمی فرستد.» مالک اشتر پشیمان شد که چرا به امیرالمؤمنین علیه السلام گفته بود ابوموسی اشعری را نگه دارد؛ ولی زمانی پشیمان شد که دیگر سودی نداشت. حتی از مالک اشتر هم نقل سادگی داریم.

« نقل سادگی از ابن عباس

از ابن عباس هم نقل سادگی داریم. آمد گفت: «یا علی، تو در همه زمینه‌ها برتری، اما علم سیاست نداری!» اتفاقاً تو نداری! اتفاقاً تو آدم ساده‌ای هستی! تو به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گویی سیاست نداری؟

آقا، جنگ ساده‌اندیش‌هاست با آدم‌های باهوش. دقت فرمودید؟ یک بار دیگر عرض می‌کنم: حرف‌های پراکنده می‌زنم؛ واقعاً فقط باید روی مصداق کار کرد.

« خاطره آیت‌الله ری‌شهری از امام خمینی

آقای ری‌شهری می‌فرمودند: رفتم پیش امام و از اختلافات گروه‌های مختلف انقلابی در کشور، گزارشی به آقا دادم. خود ایشان قشنگ و مفصل تعریف کرده و فیلمش هم پخش شده است؛ اینکه امام در چه وضعیتی بودند و وقت کم داشتند. من گفتم باید این‌ها را به امام بگویم. مفصل بود. امام از جایی عبور کردند و بنا شد همان‌جا بگویم. امام نشستند و فرمودند: «زود بگو.» گفتم. گزارشم را که دادم، منتظر بودم ببینم امام چه واکنشی نشان می‌دهند. داشتم از اختلافات می‌گفتم. امام که مفصل شنیدند، فرمودند: «اختلافات؟ اختلافات کمش بد است، زیادش خوب است!»

آرامش من کاملاً به هم ریخت. گفتم: خدایا، من فکر می‌کردم الان امام به هم می‌ریزد!

دوستان، می‌دانید «اختلافات کمش بد است، زیادهش خوب است» یعنی چه؟ کمش می‌شود دوقطبی. دوقطبی چرا بد است؟ چون وقتی آرا و نظرات مختلفی وجود داشته باشد، جامعه شکننده نمی‌شود؛ اما دوقطبی شکننده است. صهیونیست‌ها خواستند کشور ما را با دوقطبی اصلاح طلب - اصولگرا به زانو دریاورند.

من متأسفانه به‌عنوان کسی که شاید بیست سال است دارم علیه دوقطبی می‌جنگم، می‌بینم که این جنگیدن خیلی تنه‌است. امام کلماتی دارند، مقام معظم رهبری کلماتی دارند؛ اما حتی بسیاری از انقلابیون این کلمات را ندارند. می‌بینی بعضی انقلابیون جزو یکی از این قطب‌ها حساب می‌شوند. آن یکی قطب زمین خورده، می‌گوید: «حالا موقع رأی‌آوری ماست!» تو نگو این دوقطبی وجود ندارد. بیا برویم آن طرف، فعلاً رأی بیاوریم و مشکل را حل کنیم!

« ساده‌اندیشی در نهادسازی و قانون اساسی »

خیلی‌ها فریب فکر و فرهنگ غربی و فریب دموکراسی را می‌خورند. بعضی کسانی که قانون اساسی ما را نوشتند، دوستانی که خیلی هم برایشان احترام قائلیم، شهید بهشتی و خیلی بزرگان، قانون اساسی را نوشتند و قانون اساسی خیلی چیز خوبی است؛ ولی من معتقدم بعضی قسمت‌های قانون اساسی ساده‌اندیشانه نوشته شده است.

یکی از آن‌ها بخش مربوط به احزاب است. این ساده‌اندیشی است که آدم فکر کند به شیوه‌ای که در قانون

اساسی ما احزاب معتبر شدند، این کار جواب می دهد؛ در حالی که هیچ وقت هم تجربه موفق در کشور ما نبود. نه اجرا شد، نه ممکن شد، نه مطلوب.

الان هر آدم سیاسی می خواهد یک کلاس بگذارد، می گوید: «من مستقلم!» آقا، چرا مستقل؟ این همه اسم آلودگی دارد؟ برو عضو فلان حزب شو! مردم برای خودشان کلاس می گذارند: «من مستقلم، من مستقل آمدم.» آقا، این چه قانونی است که مردم حالشان به هم می خورد آن قانون را بخوانند و خودشان را به آن منتسب کنند؟ پس این قانون اجرایی نشد، ممکن نشد. بعضی از سران احزاب می گویند: این ها حزب نیستند، باند سیاسی اند. حزب به معنای واقعی در کشور ما اجرا نشد؛ حزب به معنای واقعی مطلوب هم نشد.

خب، پس آن هایی که این قانون را نوشتند، ساده اندیشی کردند. تعارف ندارد. راه های هوشمندانه دیگری بود که سطح مشارکت را می توانست افزایش بدهد. بعضی از کشورها بعضی از آن راه ها را ناقص اجرا می کنند و اتفاقاً در زمینه های مختلف هم بسیار موفق تر هستند و رشد اقتصادی عجیب و غریب پیدا کرده اند. ما اما مشغول دعوای سیاسی هستیم.

ما در این انقلاب، آن قدری که از ساده اندیشی ضربه خوردیم، از بدذاتی ها ضربه نخوردیم. آن قدری که از ساده لوحی ضربه خوردیم، از دشمنان ضربه نخوردیم. آن قدر که از فریبی که نفوذی ها به ساده اندیش ها دادند ضربه خوردیم، از جاسوس هایی که بخواهند اطلاعات ببرند و بیاورند، ضربه نخوردیم.

ساده‌اندیشی خیلی مسئله است. ان شاء الله بتوانیم از انواع و اقسام ساده‌اندیشی‌ها فاصله بگیریم؛ در زندگی شخصی مان هم همین‌طور. الان کدام یک از ما ساده‌اندیشانه زندگی می‌کنیم؟ چه کسی الان کارآگاه نیست و دنبال مکر شیطان برای خودش نمی‌گردد؟ شیطان مکرش برای هر کدام از شما چیست؟ من خودم از همه شما ضعیف‌ترم. شیطان مکرش برای من چیست؟ از کجا می‌خواهد به من ضربه بزند؟ این یک سؤال است. هر کسی باید برای خودش این سؤال را داشته باشد. آدم‌ها با هم فرق می‌کنند. نقطه ضعف خودت را پیدا کن؛ شیطان دارد از همان جا مکر می‌زند.

«عقب‌نشینی تاکتیکی دشمن»

بعضی‌ها می‌گویند: «ترامپ عقب‌نشینی کرد تا نقل و انتقال نظامی ایرانی‌ها را نگاه کند و ببیند دفعه بعد چگونه بزند که دیگر نتوانیم از پس آن بر بیاییم.» البته کور خوانده است. بچه‌های ما واقعاً هوشیار شده‌اند. این هوشیاری را از دوران دفاع مقدس پیدا کرده‌ایم.

شما دشمن را چگونه می‌خواهید فریب بدهید؟ بعد از پیروزی خواهیم گفت : چندین بار امام شهید چقدر هوشمندانه دشمن را فریب داد. آقای ما چگونه دشمن را فریب داد؛ که حالا باید نمونه‌هایش را بگوییم و ذکر کنیم. چون ما هنوز در عملیات فریب دشمن هستیم!

« فریب دشمن در جنگ احزاب

از رسول خدا ﷺ یک مثال بزنم. رسول خدا ﷺ در جنگ احزاب دشمن را فریب داد. می دانست دشمن اینجا جاسوس دارد. مذاکره ای را بین خودش و یارانش راه انداخت و یک مذاکره درگوشی بین خودش و برخی از طرفداران آن ها انجام داد. جاسوس ها خبر را به ابوسفیان رساندند که پیامبر اکرم ﷺ با بعضی از گروه های ما بسته است. ابوسفیان با آن گروه دعواش شد. وقتی دعوا شد، اختلاف میانشان پدید آمد و شکست خوردند. رسول اکرم ﷺ آن ها را فریب داد.

« هشدار نهایی و فراخوان به هوشیاری

حالا شما با دشمنی مثل ابلیس چگونه عملیات فریب انجام می دهید؟ باید هر کسی بگوید دشمن با من چه کار می کند، خدا با من چه کار می کند و من عملیات فریب علیه دشمن را چگونه انجام می دهم؛ هم در زندگی فردی، هم در زندگی اجتماعی.

ببینید، آمریکایی ها می گویند: «رهبر ایران خیلی باهوش است.» برای ما توضیح نمی دهند چرا، ولی خودشان بدجوری ضربه خورده اند. خیلی از مواردش را ما اصلاً متوجه نمی شویم. شما حرف آقا سید مجتبی عزیز را می شنوید؟ بدانید رهبر باهوش دارد با شما صحبت می کند. البته خودت هم باید این هوشمندی را داشته باشی.

« عصر ظهور و شناخت نفاق »

در زمان امام زمان ارواحنا له الفدا این گونه می شود: هر کسی هر حرف خوبی می زند و مقصودش غرض و مرضی دارد، مردم می گویند: «وضعش خراب است!» دیدی زیادی گفت قانون؟ دیدی زیادی گفت عدالت؟ دیدی زیادی گفت قرآن؟ دیدی زیادی گفت محبت اهل بیت علیهم السلام؟ آقا، هرچه بگویی، می تواند ابزار فریب باشد. البته باید همه این ها را داشت. یک راه حلش همین جامعیت است.

مردم بعد از ظهور امام زمان ارواحنا له الفدا نفاق را می شناسند؛ به همین دلیل نفاق ذلیل می شود. می گویند: این یک ریگی در کفشش هست! وگرنه بله، نماز مهم است؛ ولی این خیلی دارد می گوید نماز مهم است، حتماً کاری دارد! دقت فرمودید؟

بعضی از خلفا چگونه مردم را فریب دادند که مردم خورشید تابناک امیرالمؤمنین علیه السلام را کنار گذاشتند و طرفدار آن ها شدند؟ می دانید چه کارها کردند؟ برای بعضی از قسمت های دین چنان یقه پاره کردند که نشان بدهند امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی دین دار نیست! عجب نامردهایی، عجب فریب کارهایی! واقعاً عجیب بود.

شیطان فریب می دهد، خدا امتحانات پیچیده دارد، تو هم باید عملیات فریب برای دشمن انجام بدهی. حالا عملیات فریب برای دشمن، نکات تهذیب نفسی خودش را هم دارد. مثلاً امام خمینی جوان بود و منبرهای خیلی خوبی



می‌رفت. یک دفعه کل منبرهایش را کنار گذاشت. گفتند: «آقا، چه کار می‌کنی؟» خب، حالا آن شیطان نامرد می‌خواهد من را با خوب بودن منبرم و تحسین مردم خراب کند؟ من کلاً منبر نمی‌روم! حال شیطان را هم همین جوری باید گرفت.

آقا سیدمجتبی، امام نازنین ما، امروز درس خارجشان، معلوم بود که قوی‌ترین درس دارد می‌شود. من هم می‌توانم علتش را توضیح بدهم که چرا قوی‌ترین درس شد؛ اما در حوزه تعطیلش کرد. فرمودند: «ما اصلاً درس نمی‌دهیم.»

می‌دانید جلوی چند مکر دشمن، جلوی چند مکر نفس گرفته می‌شود؟ اگر بخواهد بیاید و بزند، یعنی یک ضدحال‌زدن جدی به نفس و دشمن است. خدا هم نتیجه‌اش را معامله می‌کند. ما در عملیاتی پیچیده به نام دینداری هستیم.

مثلاً همین امام شهید ما، از این‌گونه عملیات پیچیده در زندگی‌شان نمونه دارند. ایشان از نظر درس و بحث، انسان بسیار قوی‌ای بودند؛ طلبه قوی. همه می‌گفتند: «تو برای مرجع تقلید شدن شایستگی‌های فراوانی داری. برو قم درس بده؛ اینجا در مشهد نمان. مرکز علم قم است.»

ایشان می‌خواستند به قم بروند، احساس کردند پدرشان ناراحت است. پرسیدند: «چه شده؟» پدر گفت: «چشمم ضعیف شده، دوست دارم شما پیشم باشی.» ایشان می‌نشینند پیش پدرشان و ساعت‌ها برای ایشان کتاب می‌خوانند؛ دل پدر را به دست می‌آورند.

خود ایشان فرمودند، امام شهید فرمودند: «رفتم پیش

یک صاحب نفس برای مشورت.» آن آقا عبارتی شبیه به این فرمودند: «شاید این امتحان توست. آن چیزی را که خدا می خواهد در قم به تو بدهد، همان را خدا می تواند در مشهد هم به تو بدهد. تو بنشین و از پدرت نگهداری کن.»

ببینید ایشان فریب مکائد ابلیس را نخورد. ابلیس همیشه نمی گوید گناه کن؛ گاهی یک کار بدون اولویت پیشنهاد می دهد. ولی ایشان تیزهوشی کرد و اولویت را فهمید. خدا هم چیزی پیش روی ایشان گذاشت بالاتر از مرجعیت تقلید: ولایت فقیه. تو به پدرت خدمت کردی! دنیا پیچیده است. ساده لوحانه دینداری نکنیم. خودمان را گول نزنیم و اجازه ندهیم دشمن ما را گول بزند.

